

هفته شامه

# جاده پریش

یادنامه ای یادرفندگان

سال هشتم • شماره ۱۹۵ • شنبه • ۱ میزان ۱۴۰۲ • ۲۳ سپتامبر ۲۰۲۳



## زخم‌های زندان

دختران داعشی نرگس سادات را شکنجه می‌کردند

ریاست ۴۰؛ میراث آمریکا برای طالبان

کابل؛ شهر شب

نایره کوهستانی؛ راوی سرزمین سوخته

سمیه شیرزاد؛ معترضی که پایش شکست، اما اراده‌اش نه!

عارفه، اعتراض و تبعید

نامه سرگشاده جنبش زنان افغانستان برای برابری به سازمان ملل متحد

نمایشگاه عکس در پاریس؛ زنان افغانستان از حوزه‌های عمومی ناپدید شده‌اند!

سینما در تبعید؛ نگار جایزه‌ی بهترین مستند کوتاه را دریافت کرد

«قسم به سکوت»؛ مجموعه‌ی شعر نظیفه سلیمی در کابل رونمایی شد



## ریاست ۴۰؛ میراث آمریکابرای طالبان

ریاست ۴۰ امنیت ملی، مخوف‌ترین زندان دولت جمهوری بود که در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری حامد کرزی توسط امریکایی‌ها ساخته شد. منابع می‌گویند که این زندان در شش‌درک کابل موقعیت دارد و دارای سلول‌های انفرادی و جمعی است، دیوارهای آن سه تا چهار متر کانکریت شده، دروازه‌های آن دارای قفل خودکار است و در تمام سلول‌ها، کامره‌های پیشرفته‌ی امنیتی نصب شده است. منابع می‌افزاید؛ در کنار تکنولوژی‌های پیشرفته‌ی امنیتی که در ریاست ۴۰ نصب شده‌اند، «پلیس مخفی» نیز استخدام شده بودند که همه‌روزه از زندانیان سیاسی و مجرمین خطرناک اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند. رژیم جمهوری، مجرمین خطرناک و زندانیان سیاسی‌اش را در ریاست ۴۰ می‌بردند. گفته می‌شود که خداداد، مشهور به رییس خدایداد یکی از سردسته‌های بزرگ‌ترین باندهای آدم‌ربایی و سرقت‌های مسلحانه در ریاست ۴۰ زندانی بود. امنیت ملی زندانیان سیاسی را توسط شوک‌برقی شدیداً شکنجه می‌کردند.

کمیسون مستقل حقوق بشر متوجه می‌شود که در برخی موارد کرامت انسانی زندانیان نقض می‌شود. این کمیسون بر ریاست امنیت ملی دولت پیشین فشار می‌آورد که به کارمندان ریاست ۴۰، آموزش‌های حقوق بشری داده شود. این کمیسون به تاریخ ۱۵ ثور ۱۳۹۴ در گزارشی گفته بود که ۲۵ تن از کارمندان ریاست ۴۰، امنیت ملی در مورد موضوعات حقوق بشری آموزش دیدند. در دوره‌ی اول دولت اشرف غنی فصلیه می‌شود که پس از طی مراحل شدن پرونده‌ی جرمی زندانیان سیاسی در دادگاه، آنان را از ریاست ۴۰ به زندان بگرام ببرند. جایی که خطرناک‌ترین افراد گروه‌های تروریستی نگهداری می‌شد. انس حقانی، مهره کلیدی شبکه‌ی حقانی که در میزان ۱۳۹۳ بازداشت شده بود، ابتدا در ریاست ۴۰ امنیت ملی زندانی بود. پس از ختم پرونده‌ی او در دادگاه، انس را به زندان بگرام منتقل کردند. درحالی‌که او از سوی دادگاه به اعدام محکوم شده بود؛ اما توسط غنی، رئیس جمهور فراری، آزاد شد. غنی در عقرب ۱۳۹۸ اعلام کرده بود که انس حقانی و دو عضو دیگر این شبکه با دو شهروند خارجی که در زندان طالبان هستند، مبادله می‌شوند.

اشرف غنی از ریاست ۴۰ امنیت ملی به خاطر تصفیه حساب‌های قومی نیز استفاده می‌کرد. نظام‌الدین قیصاری که در آن زمان از مخالفان حکومت او به شمار می‌رفت، پس از بازداشت در سرطان ۱۳۹۷ به ریاست ۴۰ منتقل شد. گفته می‌شود که کارمندان امنیت ملی پیشین، او را تا سرحد مرگ شکنجه کرده بود. برادر او به رسانه‌ها گفته بود که نظام‌الدین قیصاری را دیده بود که در ریاست ۴۰ امنیت ملی است؛ اما نمی‌داند که در چه وضعی به سر می‌برد. علی‌پور، فرماندهی جبهه مقاومت بهسود را به ریاست ۴۰ بردند. او در اسد ۱۳۹۷ توسط نیروهای امنیت ملی از حوزه ۱۸ شهر کابل بازداشت شد؛ اما پس از بازداشت او شماری از باشندگان غرب کابل دست به تظاهرات خشونت‌آمیز زدند و او را از زندان آزاد کردند. گفته می‌شود، مدت کوتاهی که علی‌پور در ریاست ۴۰ بود، شدیداً شکنجه شده بود. افرادی که او را از نزدیک دیده بود، می‌گویند که پس از آزادی توان حرف‌زدن نداشت و بدن‌اش از شدت شکنجه می‌لرزید و تلو تلو می‌خورد.

### طالبان و شکنجه فعالین حقوق بشر در ریاست ۴۰

رژیم تروریستی طالبان که قدرت را از اشرف غنی تحویل گرفته است، از ریاست ۴۰ برای سرکوب زندان معترض، فعالین حقوق بشر و خبرنگاران استفاده می‌کند. تا کنون ده‌ها تن از زندان معترض توسط نیروهای طالبان

بازداشت و در ریاست ۴۰ شکنجه شدند. نرگس سادات از زنان معترض که مدت ۶۶ روز در ریاست ۴۰ زندانی بود، به جاده‌ی ابریشم می‌گوید: «خاطرات تلخ زندان رهایی نمی‌کند. وقتی سرم را روی کانکریت‌های سرد زندان می‌گذاشتم تا شاید در خواب بروم؛ اما ناله و بیداد زندانیان به گوشم می‌رسید که کسی می‌گفت ناخنم را کنی، برق دادی...».

طالبان در ریاست ۴۰ برده‌های جنسی دارند و گفته می‌شود که از زنان زندانی و حتی زانی که در آنجا کار می‌کنند، سوء استفاده جنسی می‌کنند: «می‌دیدیم که در ریاست ۴۰ چه جریان دارد. طالبان در داخل زندان برده‌های جنسی داشتند».

برده‌داری جنسی و تجاوز جنسی به زنان زندانی توسط نیروهای طالبان تنها به ریاست ۴۰ خلاصه نمی‌شود. در تمام زندان‌های طالبان عمل شنیع تجاوز جنسی به شکل وحشتناک آن وجود دارد و گزارش شده است. روزنامه‌ی هشت صبح در ۲۵ ثور ۱۴۰۲، با نشر گزارشی گفته بود که طالبان به زندانیان زن در فاریاب، سمنگان و جوزجان، تجاوز می‌کنند. در گزارش آمده بود که پس از فروپاشی جمهوری، ۹۰ زن در این سه ولایت از سوی طالبان بازداشت و زندانی شده‌اند که از میان ۹۰ زندانی زن در جوزجان، فاریاب و سمنگان، ۱۶ تن آن‌ها در اثر تجاوز جنسی پی‌هم، باردار شده و در شفاخانه‌های محلی جنین‌شان را سقط کرده‌اند. روزنامه‌ی هشت صبح به نقل از کارمندان صحنی بخش نسایی-ولادی شفاخانه‌های فاریاب، سمنگان و جوزجان، نوشته است که در جریان یک سال گذشته -ثور ۱۴۰۱ تا ثور ۱۴۰۲- نیروهای طالبان ۴۸ زن را از طرف شب برای درمان به این شفاخانه‌ها منتقل کرده‌اند که در اثر شکنجه‌ی فیزیکی و تجاوز جنسی دچار خونریزی شدید بودند.

انتقام‌گیری‌های قومی و مذهبی از موارد دیگری است که در ریاست ۴۰ توسط افراد تروریستی طالبان انجام می‌شود. کارمندان طالبانی این ریاست، به مذهب و قومیت زندانیان گیر می‌دهند و از آنان می‌خواهند که تغییر مذهب دهند و سنی شوند. خانم سادات می‌گوید: «قتی هیچ چیزی در جریان تحقیق پیدا نداشتند، گفت که از مذهب‌ات صحبت کن. می‌گفت که اگر از مذهب شیعه می‌گذری از گناهت می‌گذریم. می‌بخشیم و آزادت می‌کنیم. وقتی نماز می‌خواندم از کمره می‌دیدند و پس از آن آزار و اذیت می‌کردند. حتی در نحوه وضو، گیر می‌دادند».

ظریفه یعقوبی از زنان معترض دیگر که مدت ۴۰ روز در ریاست ۴۰ زندانی بود می‌گوید که علاوه بر تحقیق‌های پی در پی، آنچه او را بیشتر آشفته می‌کرد، وضعیت مرگبار زندان بود. او مجبور بود برای دریافت کوچک‌ترین همکاری به زندان‌بان‌ها باج دهد. «بدون باج‌دادن، اجازه‌ی تشناب‌رفتن و حمام کردن هم نمی‌دادند».

آنچه از امریکا برای مردم افغانستان باقی مانده است، زندان‌های مخوف و تسلیحات مرگباری است که در اختیار نیروهای تروریستی طالبان قرار گرفته‌اند. طالبان مخوف‌ترین زندان‌ها را در دست دارند که توسط پول امریکایی‌ها ساخته شده‌اند. طالبان در این زندان‌ها، زنان معترض، فعالین حقوق بشر و خبرنگاران را شکنجه و تجاوز می‌کنند؛ همان نیروهای که در بیست سال گذشته، برای ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر مبارزه کرده‌اند، ارزش‌های که امریکا خود را حامی آن می‌داند؛ اما میراث نظامی امریکا، اینک تماماً علیه ارزش‌های انسانی و حقوق بشر، علیه آزادی بیان و علیه رسانه‌های آزاد مورد استفاده قرار می‌گیرد.



# کابل؛ شهر شیخ

روح الله کاظمی، دکترای فلسفه اسلامی



شده است- و ۲- سیستم خشونت و توهم از آب درمی‌آید. در قرون اخیر، از هنگامه‌ی (هنگامه‌ی منطقی) که امور الاهیاتی دین افزوده شده و اشیای الاهیاتی بیشتر تولید شده است- مثلاً پیاده‌روی اربعین، سفره‌ی صلوات، ایام فاطمیه، جهادالنکاح، فرهنگ مذاحی و...- به میزان اشتداد تولیدات الاهیاتی، اندیشیدن به شهر نیز تاریخ و مبهم گردیده است. طبیعتاً وقتی به شهر نه به‌عنوان فضای نسبت‌مند انسان، دارای سوؤزکتیویتی معین و شیار مطلق تلاقی ارگانسیم‌ها و آگاهی‌ها؛ بل در مقام مرتعی که فقط حاکم شنبانی/فرمان‌گری می‌کند یا جغرافیای مالکیت خداوند، تا از این طریق دست مردم از دخالت در شهر مطلقاً بسته و دست حاکم مطلقاً باز گردد، و در مجموع به‌عنوان جغرافیای توزیع آپاراتوس‌های حاکم، اندیشیده شود، با زوال انحطاط شهر برخورد می‌کنیم. ویرانی شهرهای افغانستان و شهرهای سوریه و عراق، شام‌گهان بزرگی‌اند که خداوند در آن پا می‌نهد و خلیفه(انسان)‌اش را از میدان طرد می‌کند؛ زیرا این انسان بود که برای خداوند می‌جنگید و ویران می‌کرد. در تمامی موارد، همه چیز برای دعوت خداوند و تطبیق قانون او، قربانی می‌شود.

ولی فارغ از تخریب سیمای مادی شهر، وهمی‌شدن شهر است که فضای توهم را می‌گسترده و خرد را از آن می‌زداید. کابل و افغانستان همان شهری نژادی‌شده و توهمی است که زیر بال‌های شیخ الاهیاتی- مثلاً الإمارة الإسلامیة و نظامها مانقیست بردن شهر زیر لوای شیخ الاهیاتی است؛ شبعی که فقدان و غیاب قانون آن را تکمیل می‌کند- سیاه و تاریک گردیده و رفته‌رفته با زدودن قوه‌های خلاقه‌اش- زدودن هنر، موسیقی و بریدن زبان گفتار- ظلمانی‌تر می‌گردد. امارت، شناسه‌ی همان شیخ عمودی است که با ریختن خون تجدد شهر مدام آن را به عقب می‌راند و شهر هم‌چون صفحه‌ی آفتی و ممتد را از میان برمی‌دارد. شهرها در هر تمدنی، کانون برآمدن افق‌ها و قلمرو ظهور امکان‌های نو بوده است؛ ولی ما با شهری مواجهیم که افق‌ها و امکان‌هایش را گم می‌کند. شهرها هرگز یک تراکم مادی محض نبوده بل محل پایداری سیاست و شهروندی هم است. لیکن اکنون جغرافیای مشق انقیاد، بیعت و سپاهی‌گری است. غیاب قانون، واپسگرایی نظام آموزش، افیونی‌شدن مدیریت شهر/کشور و فرورفتن مطلق جامعه در فقر، ترس و وحشت، زوال شهر، وهمی و بهیمی‌شدن و شبخ‌زدگی آن را اعلام می‌دارد؛ هرچند در آن سوی ماجرا، این واقعیت به اتوپیای اسلامی تفسیر و تمجید گردد.

فارابی انسان را طبیعتاً مدنی (مدنی بالطبع) درک کرده بود، آن‌چه باید به سمت توسعه‌ی لوازمات انضمامی و تاریخی‌اش جریان پیدا می‌کرد؛ اما الزامات الاهیاتی زمانه مقررانی را به شهراندیشی او تحمیل نمود که مجال توسعه و گشودگی ناب را از اندیشه‌ی او سلب کرد. لذا چارچوب و هنجاری برآمده از متن وضعیت/فرهنگ، عقلانیت خودبنیاد او را مقتید می‌کرد؛ درست به‌همان کیفیت که عقلانیت الاهی‌اندیشی محض را در تفکر او مشروط و مقتید ساخته است. به‌معنای دیگر، عقل در برابر اکثریت‌سازی و تمامیت‌خواهی وحی می‌ایستاد و وحی از خودبنیادی و رادیکالیت‌های عقل ممانعت می‌کرد. تصوّر می‌کنم یک چنین معامله‌ای در فارابی مقدر شده است. اما صلح این دو خصم- تلفیق به زبان معاصران- صرفاً نمایش بیرونی معطوف به ملاحظه‌ی فرهنگ عمومی بود؛ نمایشی که ماهیتی بسیار سطحی‌مایه‌تر از آن داشت که بتواند تناقضات و فواصل جذبی آن دو را جمع نموده و احیاناً به تلاقی و التصاق منطقی راه برد.

به همین دلیل، شاهد تخطی هر یک از اطراف تلفیق در لابلای نوشتار فارابی هستیم؛ مثلاً در رساله‌ی «فی معانی العقل» یا رساله‌ی «برهان»، عقل از تلفیق تخطی می‌نماید و فقط به مقتضای منطق خودبنیادش راه می‌رود و در باب دوم «الحروف»، دین/نقل/وحی را به تمکین منطق خود وامی‌دارد. اما در رساله‌ی «الملمة» یا «آراء...» وحی/نقل تخطی می‌کند و جایی چندان برای عقل نمی‌گذارد. خطوط این تخطی، امتناع تلفیق را بیشتر اعلام می‌دارد تا امکان یک رواق منطقی مشترک. لذا چنین طنین ذهنی شکل می‌گیرد که فارابی را می‌باید الگوی امتناع آزادی و خودبنیادی اندیشیدن به شهر ذیل الزامات الاهیاتی و امتناع وحیانیت ذیل منطق خودبینادانه‌ی عقل دانست؛ البته در یک مواجهه‌ی بازسازانه چنین الگوسازی‌ای مقدور می‌شود، و الا خوانش مسلم چنین اجازه‌ی را نمی‌دهد. ولی اگر از چنین الگوسازی‌ای بازمانیم، در وهله‌ی پسین فلسفه، ابن‌رشد را در مقام الگوی رادیکال ماجرا خواهیم داشت.

حالا با التفات یا ملاحظه‌ی له یا علیه هر دو الگو، این ادعای تفصیل‌نیافته را این‌جا مطرح می‌کنیم و از آن می‌گذریم: دین/وحی/نقل- یا هر نام درخوری که می‌گذارد- تا هنگامی که ۱- تاریخی/تاریخ‌مند فهم و تفسیر نگردد، یا ۲- سراپا با منطق و عقل سنجیده نگردد، یقیناً محض ۱- یک نظام روانی‌پریش و ماشین شیزوفرینیک- به‌گفته‌ی مارکس افیون توده و چقدر آشکارا می‌بینیم که دین در دنیای معاصر به افیون توده مبدل



# زخم‌های زندان

## دختران داعشی نرگس سادات را شکنجه می‌کردند

✍️ خالق ابراهیمی

صحبت کند. او می‌گوید: «با اینکه پشتو را خوب بلدم اما هرگز کوتاه نیامدم و پشتو صحبت نکردم.» شاید صحبت کردن به زبان پشتو و عبادت کردن مثل سنی مذهب‌ها باعث می‌شد که نرگس زودتر از زندان آزاد شود اما او به اندازه کافی شجاع بود و پای ارزش‌های خودش ایستادگی کرد.

نرگس سادات در قندهار برای زنان کورس‌های سوادآموزی برگزار می‌کرد. برای زندانیان زن دادخواهی می‌کرد. در ولایتی که زنان در هیچ دوره‌ای از حقوق ابتدایی خود برخوردار نبوده‌اند. در مکتبی که او درس می‌خواند، طالبان به صورت دختران تیزاب پاشیدند تا دختران قندهاری در خانه بمانند. در مرکز آموزشی که او درس می‌خواند، انفجارش دادند و هم سن سال‌های او کشته شدند و نرگس زنده ماند. او پس از آن در کابل مسکن‌گزین شد تا شاید صدای دختران قندهاری شود. ادبیات خواند، کار کرد و همیشه در خیابان‌های کابل اعتراض کرد و در نهایت سیاهی قندهار، کابل را نیز فراگرفت و نرگس حساب تمام فعالیت‌هایش را داد و از افغانستان بیرون شد.

ده سال پیرتر شده بود. نرگس مدعی است که طالبان او را باخاطر شیعه بودنش شکنجه می‌کردند. از همان روز نخست که گرفتار شد و به حوزه سوم امنیتی شهر کابل منتقل شد، یکی از نخستین پرسش‌های طالبان از مذهب او بود. «از مردم شیعه بدم می‌آید. خوش می‌شم که رنج می‌بری و اذیت می‌شی.» عارفه صافی، کارمند پارلمان در دوره جمهورییت و حالا یکی از شکنجه‌گران طالبان بود که آشکارا نرگس را به دلیل شیعه بودن در زندان ریاست ۴۰، شکنجه می‌کرد. نرگس می‌گوید: «می‌گفت که اگر سنی میشی از گناهت می‌گذریم، می‌بخشیم و آزادت می‌کنیم. وقتی نماز می‌خواندم از کمره مرا می‌دیدند و بعد از هر نماز مرا آزار و اذیت می‌کردند.»

پس از به قدرت رسیدن طالبان برعلاوه شکاف‌های اجتماعی قومی، مذهبی و جنسیت، گروه حاکم شکاف زبانی را نیز افزوده‌اند. نرگس سادات با اینکه بزرگ شده‌ای قندهار است و بر زبان پشتو تسلط دارد، به دلیل فارسی صحبت کردنش نیز بارها مورد شکنجه قرار گرفت تا پشتو

را که تصور می‌توانید، طالبان انجام دادند.» سادات ۳۵ شبانه روز در سلول انفرادی شکنجه شد، پس از آن به دست‌وپایش زنجیر زدند و در اتاق زندانیان داعشی انداختند. آن دو زندانی زن داعشی، یکی اهل کردستان ایران و دیگری از عراق بود. آن دو زندانی وقتی متوجه شدند که نرگس شیعه مذهب است، به شرط مرگ او را لت‌وکوب کردند. نرگس آنقدر شکنجه شد که بزرگترین آرزویش مرگ بود تا از این عذاب خلاص شود. «به نظرم مرا قصداً به چنگ آن دو دختر داعشی انداخته بودند تا بیشتر شکنجه شوم.»

«داعش نگو، خلافت اسلامی بگو.» وقتی پس از دو شبانه روز نرگس را به زندان عمومی انتقال دادند و برای تحقیق بردند، او اعتراض کرد که چرا رفتار طالبان با زندانیان یکسان نیست و چرا با زندانیان داعشی محترمانه برخورد می‌شود و از امتیازات ویژه در زندان برخوردار اند. یکی از محققین طالبان تشریح کرد که داعش نگو، خلافت اسلامی بگو. نرگس می‌گوید: «با زندانیان داعشی رویه نیک داشتند. غذا از بیرون می‌خوردند، لوازم بهداشتی داشتند در حالیکه ما با مشکل زنانه اگر رو برو بودیم نیز توجه نمی‌شد.»

بیرون از زندان، خانواده نرگس سادات مرتباً از سوی طالبان تهدید می‌شد تا بازداشت او توسط طالبان مخفی بماند. رسانه‌های نشود. خانواده‌های نرگس که یک هفته قبل از سقوط کابل، با افتادن شهر قندهار به دست طالبان و اصابت یک مرمی راکت بر خانه‌های آنها، قندهار را ترک کرده بودند تا شاید در کابل بتوانند زندگی کنند با تهدیدهای جدی و مستقیم طالبان روبرو شدند. با وجود تهدیدهای بی‌شمار اما دستگیری سادات رسانه‌ای شده بود. این برای نرگس بسیار کمک کننده بود. پس از رسانه‌های شدن دستگیری او، طالبان میزان خشم و خشونت را کمتر کردند. زیرا نهادهای مدافع حقوق بشر پیگیر این موضوع بودند. نرگس باور دارد که رسانه‌های شدن دستگیری او، حداقل او را از شکنجه‌های بیشتر و شکنجه‌های تجاوز جنسی در امان نگه داشت.

نرگس سادات، ۶۶ روز در زندان طالبان، زندانی بود. او در این مدت هربار که سر روی بالشت گذاشت تا اندکی بیاساید، جیغ و فریاد زنان زیر شکنجه‌های طالبان، آرام نگذاشت. او به لحاظ روحی صدمه دید. آنقدر آسیب دید که حالا با اینکه چند مدتی از این رویداد می‌گذرد، او همچنان سازوکارش با دارو و درمان و داکتر است. به همان اندازه که نرگس شکنجه شد، خانواده‌های او در بیرون از زندان، تهدید شدند و شکنجه‌های روحی و روانی شدند. نرگس می‌گوید: «وقتی از زندان آزاد شدم انگار که مادرم

پس از یک‌وینیم سال مبارزه و ایستادگی در برابر محدودیت‌های وضع شده از سوی طالبان، نرگس سادات در نهم فبروری ۲۰۲۳ بازداشت شد. او ۶۶ روز در زندان طالبان در کابل ماند. چشم دید او از مبارزه‌ی نفس‌گیر زنان افغانستان در برابر طالبان و کردارهای نانسانی این گروه با زندانیان زن، حدیث تازه از «خون و جنون» دیرسال افغانستان است.

برای بازداشت نرگس پولیس زن نیاورده بودند، جنگجویان خشمگین طالب، او را از پیش فروشگاه «فاینست» در پل سرخ بازداشت کردند. او را انداختند در موتر/ماشین پولیس. نرگس اعتراض کرد، مگر ادعای حکومت دینی نداشتند؟ در کجای دین گفته زن زندانی را در بین مردان بیاندازید؟ اعتراضش باعث شد او را در چوکی/صندلی کنار راننده جای دهند؛ اما نوک تفنگ طالبان در پس گردنش بود. «آواز بکشی، کشته میشی.»

در حوزه سوم طالبان در کابل تقریباً ۳۰ نفر مردان زن‌ستیز دیگر در یک اتاق نشسته بودند. نرگس را همانجا بردند. از او برخلاف تصورش با بد و بیراه گفتن، استقبال کردند. یکی گفت که مدت‌ها در تعقیبش بوده‌اند و بالاخره گیرش آوردند. دیگری پرسید: «از کدام ولایتی؟» نرگس تا دهن باز کرد که از قندهار است. یک هم‌ولایتی او که فکر می‌کرد او آبروی قندهار را برده، پیاله چای داغ را به صورتش انداخت. چشمان و صورتش سوخت، دنیا تاریک شد، اما زبانش هنوز زنده بود. اعتراض کرد اما بلافاصله با وارد کردن شوک برقی او را به زمین زدند.

مدت کوتاهی که نرگس در حوزه سوم پلیس ماند، خشونت‌آمیز گذشت. پولیس زن و هیچ زن دیگری در آنجا نبود. پس از ۶ ساعت توقیف، دست‌ان‌اش را ولجک زدند، خریطه سیاه به سرش انداختند و او را به جرم فعالیت علیه نظام اسلامی به یکی از مخوف‌ترین زندان‌های نیروی استخبارات طالبان انتقال دادند. ریاست ۴۰ استخبارات. جایی که صدای شکستن استخوان‌های زندانیان زن از آنجا به کرانه‌های دور دنیا به گوش می‌رسد.

نرگس سادات در ریاست ۴۰ متوجه شد که کارمندان و نگهبان‌های زن در این زندان، برده‌های جنسی فرماندهان طالبان اند. خود آنها نیز زندانی اند اما به شکل دیگری که نمی‌توانند بگریزند و نمی‌توانند صحبت کنند. او ۲۲ روز بدون ملاقاتی در این زندان شکنجه شد. بیدار نگه‌داشتن، شوک برقی، شلاق و کیبل و باری چهارشنبه روز شیر آب داخل سلول او را باز گذاشتند تا نتواند بخوابد. نرگس می‌گوید: «به جزو از تجاوز جنسی، هر نوع شکنجه‌های دیگر





# نایره کوهستانی؛ راوی سرزمین سوخته

محمد احمدی



خانهای امنی در شهرنو کابل منتقل می‌کنند. به گفته نایره، مرسل عیار، یکی دیگر از معترضان، در این خانه رفت‌وآمد داشت و طالبان او را از خانه‌اش بازداشت می‌کند. نایره می‌گوید که هفت بار موقعیت آن‌ها را تغییر دادند و مرحله‌ی آخر، در خانه‌های امنی در شیرپور کابل منتقل می‌کنند که نایره و تعدادی دیگر از معترضان زن از آن جا بازداشت می‌شوند. نایره می‌گوید: «شیرپور خانهای هفتم بود که ما منتقل شدیم. طالبان ما را از آن جا بازداشت کردند. ۱۵ روز من با دو کودک و شوهرم در زندان ماندیم. شوهرم را بسیار لت‌وکوب و شکنجه کرده بودند. او خون‌ریزی کرده بود.»

وقتی نایره از زندان آزاد می‌شود، با ایندیندنت فارسی در مورد زندان و بازداشت زنان صحبت می‌کند. این باعث می‌شود که طالبان بیشتر در مقابل او حساس شود. پس از آن تصمیم می‌گیرد که کشور را ترک کند. نایره می‌گوید که ساعت چهار صبح، با پسرش از خانه بیرون می‌شود و به طرف مرز تورخم حرکت می‌کند. «ساعت چهار صبح بیرون شدم. با یک کتاب، یک جوره لباس و پسر، دخترم و شوهرم کابل ماند. آن‌ها پاسپورت نداشتند. شش ماه بعد دخترم که هنوز کودک است با من یک‌جا شد. طالبان دخترم را چهار ساعت در مرز تورخم بازداشت کرده بودند. هشت ماه طول کشید که شوهرم به جمع ما پیوست.»

اوارگی در پاکستان برای نایره، زندگی در همان گورستانی است که طالبان در اسد ۱۳۷۸ در کاپیسا و کوه‌دامن خلق کرده بودند و این بار در پانزدهم آگست در کابل. نایره و دیگر زنان افغانستانی آواره در پاکستان، چیزی شبیه همان دردی را تحمل می‌کنند که در افغانستان به آن محکوم بودند؛ تنها با این تفاوت که این بار باید این ستم‌ها را در جغرافیای دیگری دوام بیاورند. دشواری‌های مهاجرت، نمی‌تواند مانع اعتراضات نایره علیه طالبان شود. او با شماری از فعالان زن در پاکستان دست به اعتصاب غذایی می‌زند. آنان خواستار به رسمیت شناخته‌شدن آپارتاید جنسیتی در افغانستان و قطع حمایت‌های سیاسی و مالی جهان از طالبان هستند. اعتصاب غذایی در شهر کلن آلمان توسط تمنا پریانی، یکی از دختران معترض راه‌اندازی شده است.

و معترضان به خانه‌های شان برمی‌گردند. نایره می‌گوید که در کنار اعتراض‌های خیابانی، شب‌ها در شبکه‌ی پیام‌رسان اکس (تویتر قبلی) علیه طالبان فعالیت می‌کرده و برخی شب‌ها، قهوه می‌خورده تا خواب نرود و تویتهای بیش‌تری علیه این گروه نشر کند. «شب‌ها در تویتر فعالیت می‌کردیم. سپس‌های تویتری برگزار می‌کردیم. در مورد اهداف و برنامه‌های ما صحبت می‌کردیم. از تهدیدات مان حرف زدیم. قهوه می‌خوردیم که خواب نرویم. روزهایی که در خیابان برای اعتراض می‌رفتیم، چندین لباس و چادر با خود می‌بردیم تا چهره‌ی خود را تغییر دهیم. تظاهرات تمام می‌شد، از مسیرهای مختلف خانه می‌آمدیم.»

نایره، به اعتراض‌های خیابانی‌اش علیه طالبان ادامه می‌دهد، تا این که توسط نیروهای استخبارات این گروه شناسایی و تعقیب می‌شود. او، ناچار می‌شود که محل زندگی‌اش را تغییر دهد؛ اما هرگز از مبارزه و اطلاع‌رسانی علیه طالبان دست برنمی‌دارد. «تا مارچ ۲۰۲۲ کابل بودم. به بیش‌تر از پنج اعتراض خیابانی شرکت کردم. اعتراض در فضای سرپشته راه‌اندازی کردیم. کانفرانس‌های خبری و برنامه‌های فرهنگی گرفتیم. در پیوند به حجاب اجباری به چادری نه گفتیم.»

نایره می‌گوید؛ شبی که تمنا زریاب پریانی و خوهرانش بازداشت شدند، با بی‌بی‌سی گفت‌وگو داشته و خبرنگار بی‌بی‌سی در مورد ویدیوهای نشرشده توسط پریانی از او پرسیده است. هنگامی که طالبان وارد خانه‌ی پریانی شدند، او ویدیو نشر کرد و در آن از مردم کمک می‌خواست و می‌گفت که همین اکنون، نیروهای طالبان تلاش دارند تا وارد خانه‌اش شوند.

در جریان مصاحبه، نایره از طریق شوهرش آگاه می‌شود که چندین رنجر طالبان داخل کوچه‌ی آن‌ها شده و ممکن او را بازداشت کنند. در همان شب، تویتر نایره نیز توسط طالبان حک می‌شود و نیروهای استخبارات این گروه، ممکن نشانی خانه‌ی او را از همین طریق پیدا کرده بودند. نایره می‌گوید که شب به خانه‌ی همسایه‌اش می‌رود و از آن جا فرار می‌کند. او، مدتی در خانه‌ی مادر شوهرش پناه می‌برد و سپس، نهادهایی که برای تأمین امنیت معترضان زن کار می‌کردند، نایره را با جمعی دیگر از معترضان، به

نایره می‌گوید که در کاپیسا سه سال صنف اول مکتب را خوانده است؛ به این دلیل که طالبان هرازگاهی با راکت به مکتب آن‌ها فیر می‌کردند. راکت‌های ویران‌گر طالبان، باعث می‌شود که نایره در نُه‌سالگی صنف اول مکتب را تمام کند. او می‌گوید؛ تنها روزهایی که ساحه به دست نیروهای جبهه‌ی مقاومت، به رهبری احمدشاه مسعود قرار می‌گرفت، دروازه‌های مکتب باز می‌شدند و دختران آزادانه مکتب می‌رفتند. «وقتی کاپیسا بودیم، گاهی بخش از ولایت دست مقاومت به رهبری مسعود قرار می‌گرفت. در همان روزها دروازه‌ی مکتب به روی دختران باز می‌شد. وقتی خط می‌پرید، راکت طالبان به مکتب اصابت می‌کرد. برای مدت طولانی دروازه مکتب بسته می‌شد.»

## سقوط طالبان؛ صعود زندگی

طالبان در ۲۰۰۱ توسط نیروهای ناتو از افغانستان رانده شدند و به جای امارت، نظام جمهوری در کشور مستقر شد. پس از سرنگونی رژیم طالبان، پندر نایره از ایران به کشور برمی‌گردد و در کابل به کسب‌وکار خصوصی شروع می‌کند. کسی که در دولت نجیب در خاد کار می‌کرد، این بار مهندس برق می‌شود. نایره نیز با مادر و خواهرانش، از کوهستان کاپیسا به کابل می‌آیند و زندگی در این شهر را از صفر شروع می‌کنند. او مکتب و دانشگاه را در کابل به پایان می‌رساند و سپس تشکیل خانواده می‌دهد. او، در یکی از مکتب‌های خصوصی آموزش می‌شود و یگانه آرزوی این بوده که ورزش کار حرفه‌ای شود، تا برای زنان مدال و افتخار کسب کند. «در صنف دهم، به ورزش روی آوردم. عضو تیم ورزشی لیسه‌ام شدم. در آن جا یک استدیوم ورزشی بود که طالبان در دوره‌ی اول امارت شان، زنان و مردان را در آن جا سنگسار و تیرباران می‌کردند. دوست داشتم که در همان جا مسابقات ورزشی برای دختران برگزار کنم. مدال آور ورزش شوم.»

## پانزدهم آگست؛ اُفت زندگی

نایره در صنف سرگرم تدریس تاریخ است که سر معلم، دروازه را می‌زند و آهسته به او می‌گوید که کابل سقوط کرده و نیروهای طالبان وارد شهر شده اند. سر معلم تاکید می‌کند که تا دانش‌آموزان از مکتب تخلیه نشده، کسی بیرون نشوند.

نایره که دوره‌ی قبلی طالبان را تجربه کرده بود، با شنیدن این خبر، بدنش از ترس سست می‌شود و به زمین می‌خورد. به سختی به خودش تکان می‌دهد، از جایش بلند می‌شود. سر معلم به نایره می‌گوید که با تکسی به‌خانه برود. او نمی‌پذیرد و می‌گوید که اول باید دانش‌آموزان تخلیه شود. تمام دانش‌آموزان رخصت می‌شوند و او با حال پریشان و ترسی وصف‌ناشدنی، به سمت خانه می‌رود.

نایره می‌گوید که در روزهای اول تسلط طالبان، روند تخلیه جریان داشت و کشورهای غربی، افرادی که در خطر بودند را از فرودگاه کابل تخلیه می‌کردند. پندر نایره که تجربه‌ی تلخ زندان و شکنجه‌ی طالبان را داشت نیز، تصمیم می‌گیرد که کشور را ترک کند. نایره می‌گوید که برای گرفتن گذرنامه به پدرش، به ریاست پاسپورت می‌رود و در آن جا با صف انبوه مردم مواجه می‌شود. طالبان برای شکستن صف، مردم را با کبیل برق لت‌وکوب می‌کردند. نایره می‌گوید که طالبان بدون این‌که به زنان و کودکان رحم کنند، آن‌ها را مثل مردان زیر شلاق می‌گرفتند. در همان لحظه، یک طالب با چهره‌ی خشن می‌آید و چندین کبیل به شانه‌های نایره می‌زند و او از شدت درد به زمین می‌افتد. نایره به سختی خود را از بین انبوه مردم بیرون می‌کشد و با عجله تکسی می‌گیرد و به طرف خانه‌اش در سرای شمالی می‌رود. «وقتی خانه رسیدم، مادرم در را باز کرد، به زمین افتادم. دوباره به هوش آمدم. شانه‌هایم سرخ و سیاه شده بود. جای کبیل خون‌گرفته شده بود.»

نایره از فردای همان روز تصمیم می‌گیرد که با طالبان در خیابان‌های کابل تصفیه‌ی حساب کند. او می‌گوید: «همین درد باعث شد که به خیابان بروم. به خانه هم اخطار دادم که کسی مانعم نشود. فکر کردم که تهیای تنها استم. دختران معترض را پیدا کردم و پیوستم به جمع آنان. شب، هدا خموش مرا به گروه و تساپ زنان معترض اضافه کرد. فردای همان روز خیابان رفتیم. چیزی هم برای باختن نداشتیم؛ نه کاخ داشتیم و نه قصر. نه طلا و نه زیورات. معلم ساده بودم که طالبان همین را هم از من گرفته بود.» در پیوند به منع آموزش دانش‌آموزان دختر بالاتر از صنف ششم، شماری از زنان تصمیم می‌گیرند که در شهرنو کابل یک راه‌پیمایی اعتراضی راه‌اندازی کنند. نایره می‌گوید که اولین معترضی بوده که ساعت شش‌ونیم صبح، از خانه به سمت شهرنو حرکت می‌کند و ساعت ۸ بجبه صبح آنجا می‌رسد؛ روزی که او، تنها ۵۰ افغانی در جیب دارد. ۴۵ دقیقه پس از نایره، سایر معترضان زن جمع می‌شوند و اعتراض شان را با شعار «نان، کار، آزادی» شروع می‌کنند. نیروهای طالبان، این اعتراض را با خشونت سرکوب می‌کنند

هنوز کودک است که خانواده‌اش از وحشت طالبان به ولسوالی کوهستان کاپیسا پناه می‌برد. در سپتامبر ۱۹۹۶، زمانی که طالبان از کوه‌ها وارد کابل می‌شوند، داکتر نجیب، رییس‌جمهور وقت افغانستان را اعدام می‌کنند و هراس این وجود داشته که مسئولان امنیتی دولت او را نیز بکشند؛ چیزی که باعث شده پدر نایره که در خاد، سازمان اطلاعات دولت نجیب، کار می‌کرد، از کابل به زادگاهش برود. او که شاهد اعدام داکتر نجیب توسط گروه طالبان بوده، پس از فرار به کاپیسا، از آن جا به خانواده‌اش خبر می‌دهد که هرچه عاجل کابل را ترک کرده و با او در کوهستان یک‌جا شود. «پدرم قسه می‌کند که در راه وظیفه بوده که طالبان داکتر نجیب را در چهارراه آریانا، مقابل ارگ ریاست‌جمهوری اعدام کرد.»

نایره می‌گوید که طالبان بعد از مدتی، پدرش را از کاپیسا بازداشت می‌کنند و او برای ۴۰ روز در زندان این گروه می‌ماند. «پدرم را بازداشت کرده بودند. ۴۰ روز زیر شکنجه‌ی طالبان ماند. خانه که آوردند، شناخته نمی‌شد. شکمش ورم کرده بود و سرش را تراشیده بودند. قسمت سرش هم پاره شده بود. نمی‌توانست راه برود، روی چپرکت خانه آورد. پس از آن، پدرم در ایران آواره شد.»

## طالبان و شهرت سرزمین سوخته

نایره کوهستانی، راوی تاریخ سیاه و سرزمین سوخته و ممنوعه‌ی شمالی است؛ سرزمینی که طالبان انگورهای آن را حرام و گنجشک‌های آن را دشمن اعلام کرده بودند. طالبان در دوره‌ی قبلی امارت سیاه شان، پس از تسلط بر کابل، به شمالی حمله کرده، مردان، زنان و کودکان زیادی را کشتند، باغ‌ها، خرمن‌ها، جنگل‌ها و تاکستان‌ها را آتش زدند، کاریزهای آب را تخریب کردند و دیوارها را با بمب به خاک‌وخاکستر یک‌سان کردند. به روایتی، پس از حمله‌ی طالبان به شمالی، بیش از ۲۰۰ هزار باشنده‌ی پروان، کاپیسا و شمال کابل به پنجشیر آواره شده و شمار زیادی هم ناپدید شدند. سازمان ملل متحد نیز، گفته بود که طالبان ۴۰۰ هزار نفر را از شمالی به کوچیدن از محل زندگی شان وادار کرده اند. هم‌چنان جبریت کومین، سخن‌گوی سازمان ملل متحد در امور مهاجران در آن زمان، در ژنو گفته بود: «طالبان این افراد را به زور سوار کامیون‌ها و اتوبوس‌ها کردند و به کابل و جلال‌آباد انتقال دادند. طالبان زنان و اطفال را از مردان جدا کردند.»

نایره به یاد می‌آورد که در شب و روزهای لشکر کشی گروه طالبان به شمالی، او با مادر و خواهرانش به پنجشیر فرار می‌کنند. او می‌گوید که طالبان به خانه‌ی آن‌ها بمب گذاشته بودند و بخش از حویلی آن‌ها تخریب می‌شود. «ساعت‌هایی از شب بود که از طریق مسجد به مردم اطلاع دادند که طالبان وارد کاپیسا شده اند. مردم با خانواده، با گاو و گوسفندهای شان به طرف پنجشیر حرکت کردند. رفتم رفتم...صبح به پنجشیر رسیدیم. در مسیر راه بخشی از مواشی مردم در دریا غرق شدند. دره تنگ بود و هجوم مردم زیاد.»

در مسیر فرار مردم ستمدیده‌ی شمالی به پنجشیر، صحنه‌های تراژیک و غم‌انگیز زیادی رخ می‌دهد. نایره به نقل از مادرش، می‌گوید که در مسیر راه با دختر هشت‌ساله و یک کودک نوزاد سر می‌خورند که هیچ هم‌راه دیگری نداشتند. این دختر، به مادر نایره می‌گوید که مادر و برادر او، به رودخانه افتاده و او با این نوزاد تشنه و گرسنه مانده است. «چند ساعت می‌شد که آن کودک شیر نخورده بود. از مادرم خواهش کرده بود که به او شیر بدهد. بعد همان دختر گفته بود که نمی‌تواند این کودک را با خود ببرد. شاید به دریا بندازد. مادرم به آن کودک شیر داد. پس از آن معلوم نشد که او با چه سرنوشتی مواجه شد. همه به فکر نجات خود بودند. کس از حال کس خبر نداشت.»

چیزی که طالبان از شمالی ساخته بود، سرزمین سوخته و مردم گرسنه. نایره، قسه می‌کند که پس از حمله‌ی طالبان به شمالی و آتش‌زدن تاک‌ها و باغ‌های مردم توسط این گروه، باشندگان این مناطق با قحطی شدیدی درگیر شدند. گاهی هم می‌شد که نان گندم در خانه‌ی مردم پیدا نمی‌شد و کودکان با شنیدن بوی نان گندم و برنج پلوی، دیوانه می‌شدند. کودکان زیادی نیز از سوءتغذیه جان می‌دادند. نایره، می‌گوید که تنها توت و تلخان بود که کمک می‌کرد مردم به زندگی نگون‌بار شان ادامه بدهند. «تنها چیزی که بین مردم پیدا می‌شد، توت و تلخان بود. توت، میوه و غذای مردم شده بود.»

نایره کوهستانی که آموزگار تاریخ است، با نگاه انتقادی، می‌گوید که تاریخ رسمی افغانستان، دروغ، جعل و تحریف است. به باور نایره، جنایت‌های دوره‌ی قبلی طالبان، مستند نشده و او در هیچ جای تاریخ، نخوانده که جنگ‌جویان این گروه، با موتر دختران کاپیسا را می‌بردند و هرگز بر نمی‌گشتاندند. «دختران از روستاها گم می‌شدند. گاهی طالبان آنان را به نام صلیب سرخ می‌بردند. نمی‌دانم که به پاکستان می‌فروختند یا عربستان.»



# سمیه شیرزاد؛ معترضی که پایش شکست، اما اراده‌اش نه!

عادلہ آذین نظری

صدای زنانی که محروم و مظلوم اند. سکوت خیانت است و پذیرفتن ظلم ظالم، خیانت بزرگ‌تر. خوش‌حالم که دخترم صدای عدالت را بلند کرده است.»

سمیه می‌گوید که در حال فرار کردن از دست طالبان، متوجه می‌شود که نیروهای این گروه، تعدادی از معترضان دختر را بازداشت و به جای نامعلومی منتقل می‌کنند. «در حالی که معترضان پلاکارد در دست داشتند؛ اما نیروهای طالبان گروه گروه دختران را به موترهای شخصی و رینجر بلند می‌کردند و با خود می‌بردند. همان صحنه را فیلم‌برداری کردم، طالبان متوجه شدند و من فرار کردم.» عکس‌هایی که سمیه با هفته‌نامه جاده‌ی ابریشم شریک کرده نیز، نشان می‌دهد که نیروهای طالبان معترضان دختر را به موترها سوار می‌کنند.

سمیه در حالی که پاهایش شکسته بود و به درمان نیاز داشت، اما با ترسی که از بازداشت شدن از سوی طالبان داشت، نمی‌تواند به شفاخانه برود. او، چند روز با دردی که در پاهایش دارد، در خانه می‌ماند؛ زانوهایش را در بغل گرفته و زخم‌هایش را اشک می‌ریزد و هر لحظه، به یاد شب‌های تاریک دخترانی می‌افتد که توسط طالبان بازداشت شده بودند. سمیه که شلاق طالبان را در خیابان خورده، در خانه به این فکر می‌کرد که دختران در زندان این گروه، به چه سرنوشت وحشت‌ناک و غم‌انگیزی دچار خواهند شد. درد پایش شدت می‌گیرد و ناچار می‌شود که به پزشک اورتوپیدی مراجعه کند. یکی از دوستانش با خبر می‌شود که طالبان پای سمیه را شکستاده، او را به یکی از شفاخانه‌های خصوصی می‌برد و پایش را درمان می‌کنند. در حالی که او هنوز از درد پا رنج می‌برد؛ اما به اعتراض‌هایش در برابر رژیم آپارتاید طالبان ادامه می‌دهد. سمیه وقتی درد پایش اندکی فروکش می‌کند، به اعتراض‌هایش از خانه شروع می‌کند و در میان شعارهایش می‌گوید که «زن، انسان دوم نیست.» سمیه روزهای بدی را در مزارشرف سپری می‌کند که حتا بستگان و دوستانش از او فاصله می‌گیرند، سلام می‌کنند، خوب سلام را نمی‌شود؛ وقتی درخواست پناه‌گاه می‌کند، با سکوت مواجه می‌شود. بستگان سمیه نه تنها به او پناه نمی‌دهند که او را مستخره نیز می‌کنند، کنایه می‌گویند و او را «معارض علیه نظام» صدا می‌زنند. این روزها، به معنای کامل کلمه، روزهایی بدی برای سمیه می‌شود که برادر ندارد. وضعیتی که سمیه در آن قرار گرفته و فریادی که در درونش خفه شده، باعث می‌شود که مزار برای او و پسر کوچکش تنگی کند. او، این شهر را با دل‌دادگی و دلفرنگی‌هایش ترک می‌کند و برای مدتی به کابل پناه می‌برد؛ جایی که سران ارشد گروه طالبان، اداره‌های دولتی را اشغال کرده و بر گردهای مردم سوار شده اند؛ رسانه‌ها را سرکوب می‌کنند و معترضان دختر را به زندان می‌اندازند.

معارضان زنی که در کابل به سر می‌برند، به سمیه می‌گویند که به کابل بیاید، شهر بزرگ است، و طالبان به راحتی شناسایی نمی‌توانند. او، مدتی در خانه‌ی یکی از معترضان زن در کابل می‌ماند و پس از آن، به یکی از خانه‌های امن در کابل منتقل می‌شود. وقتی سمیه به یکی از خانه‌های امن در کابل منتقل می‌شود، طالبان اطلاع می‌یابند که شماری از معترضان دختر مزار به کابل آمده اند. طالبان، ۲۹ معترض زن را از خانه‌ی امنی در ساحه‌ی شیرپور کابل، بازداشت می‌کنند که سمیه نیز، در جمع آن‌ها زندانی می‌شود. «۱۵ روز در زندان طالبان در کابل ماندم. ساعت چهارونیم بجه ظهر بود که با ضمانت برادر و مادرم آزاد شدم. آن‌ها خبر شدند که من زندانی شدم، از مزار به کابل آمده بودند.» سمیه می‌گوید که آن‌چه در زندان طالبان در کابل تجربه کرده است را نمی‌تواند به زبان بیاورد.

سمیه که از زندان طالبان در کابل آزاد می‌شود، به خانه‌ی یکی از بستگانش در این شهر می‌رود؛ مدتی آن‌جا می‌ماند؛ اما برایش می‌گویند که از این‌جا برود تنها به این دلیل که ممکن است، آن‌ها از جرم سمیه در آتش طالبان بسوزند؛ جرمی که جز عدالت و دادخواهی برای حقوق انسانی زنان، نبوده است. سمیه، ناچار می‌شود به مزار برگردد و از آن‌جا تصمیم نهایی‌اش را می‌گیرد. سه روز بعد دوباره کابل بر می‌گردد. چهار ماه در این شهر شیخ می‌ماند. مرحله‌ی بعدی به بیرون از کشور تبعید می‌شود.

سمیه پیش از فروپاشی جمهوری در یک دفتر خارجی کار می‌کرد و در فعالیت‌های انسان‌دوستانه نیز به گونه‌ی رضاکار سهم می‌گرفت. او، در یک سروی کوتاه‌مدت با کودکان کار در خیابان‌های مزارشرف کار کرده است که به گفته‌ی خودش، از لحظه‌های خوشایند و شیرین زندگی‌اش بوده است.

ساخته بودند تا به نوبت به خیابان بروند. آن‌ها، برنامه داشتند که خیابان را خالی نگذارند و همه‌روزه صدای دادخواهی شان را بلند کنند.

فردای همان روز، زنان معترض بار دیگر به خیابان می‌ریزند. تظاهرات ۷ سپتامبر، در جاده‌ی احمد شاه مسعود واقع در شهر مزار شریف برگزار می‌شود. زنان معترض خواهان مشارکت زنان افغانستان شدند. در این اعتراض، یکی از دوستان سمیه، توسط ملیشه‌های طالبان بازداشت می‌شود. او، در گروه و ترسپ مشترک میان معترضان، پیام می‌گذارد که توسط نیروهای طالبان بازداشت شده و سپس، شماره‌اش خاموش می‌شود. حوالی چاشت همین روز، او دوباره آنلاین می‌شود. سمیه، وقتی به او پیام می‌گذارد، می‌بیند که پیام‌ها خوانده می‌شود؛ اما جوابی دریافت نمی‌کند. «برایش تماس گرفتم. وقت جواب داد، دیدیم که صدا بیگانه است. متوجه شدیم که یک طالب است. پس از آن از طریق خانواده‌اش باخبر شدیم که در قید طالبان به سر می‌برد.»

در هشتم سپتمبر، گروه سوم زنان که شامل دانش‌جویان، نظامیان پیشین و کارمندان زن بودند، برای اعتراض در برابر سیاست زن‌ستیزانه‌ی زنان به خیابان می‌روند. این وضعیت، طالبان را به این ترس می‌اندازد که میبادا باشندگان مزارشرف، علیه این گروه شورش کنند؛ زیرا سه روز پی‌هم است که زنان در اعتراض به روی کرد طالبان، به خیابان می‌روند. از سوی دیگر، طالبان به خاطر داشتند که در دور اول حکومت شان، از مزارشرف تجربه‌ی خوشی نداشتند. طالبان از مردم هراس داشتند و مردم نیز زخم‌های عمیقی از دور قبلی حاکمیت این گروه، در سینه و حافظه داشتند. قتل عام ۱۳۷۷ طالبان در مزارشرف، هنوز از حافظه‌ی تاریخی هزارها و شیعیان این شهر حذف نشده است. آن روزهای تلخ و ترس‌ناک را همه به یاد داشتند.

سمیه شیرزاد می‌گوید که روز هشتم سپتمبر، مزارشرف حالت نظامی به خود گرفته بود و نیروهای طالبان، در همه بخش‌های شهر جابه‌جا شده بودند. «مزار به شهر وحشت و دهشت تبدیل شده بود. شهر پر از تروریست، شبیه شهر اشباح.» در این روز، دختران در جاده‌ی مسعود گرد هم آمده بودند و با بلند کردن پلاکاردها، در برابر طالبان شعار می‌دادند که «حکومت همه‌شمول، بدون حضور زنان معترض، دختران در پلاکارد دیگری نوشته بودند: «چادری نمی‌پوشیم. چهره‌ی ما هویت ماست.» سمیه می‌گوید که نیروهای طالبان با تفنگ و شلاق، از چهار سمت معترضان را محاصره کرده بودند و آن‌ها مانند پرنده‌ی در قفس گیر مانده بودند. «کیبل‌هایی با خود داشتند که کسی حیوان را با آن نمی‌زنند. با همین کیبل‌ها، زنان معترض را لت‌وکوب می‌کردند.»

سمیه که در همه اعتراض‌هایش در برابر طالبان، پشتیبانی خانواده به ویژه مادرش را باخود داشته است. او، در اعتراض ۸ سپتامبر با برادرش تا محل گردهم‌آیی معترضان می‌رود و در آن‌جا، از موترسایکل برادرش پیاده می‌شود. سمیه می‌گوید که طالبان در اطراف دختران حلقه زده بودند و او، نمی‌توانست خود را به جمع آن‌ها برساند. سمیه، پس از مدتی موفق می‌شود که خود را در میان معترضان برساند؛ اما دوست دیگرش به نام عاطفه که پایش شکسته بود و عصاچوبی با خود داشت، با همین مشکل روبه‌رو می‌شود. نیروهای طالبان، نمی‌گذارند که او به جمع معترضان بی‌پیوندد. سمیه، می‌گوید که نیروهای طالبان با ضرب کیبل و شلاق، مانع عاطفه به جمع معترضان شده بودند.

سمیه در حالی که پلاکارد اعتراضی در دست داشته، تلاش می‌کرده که از خشونت طالبان در برابر زنان، فیلم و عکس بگیرد؛ اما نمی‌تواند. می‌گوید که دوربین صفحه‌ی گوشی هم‌راهش در حالت سلفی قرار گرفته بود و او به دلیل لرزش دستش در اثر ترس زیاد، نمی‌توانست آن را تنظیم کند. سرانجام، با تلاش‌های زیاد موفق می‌شود که از جریان اعتراض‌ها چند عکس و ویدیو بگیرد؛ اما در همان لحظه، نیروهای طالبان متوجه می‌شوند که او در حال گرفتن عکس و ویدیو است. «طالبان آمد مرا زیر کیبل گرفت. فرار کردم؛ اما وقتی با قنداق تفنگ زد، با رویم به زمین افتادم. عینک زانویم به سخره‌های جاده خورد و پاهایم زخم برداشت. پس از آن، به زبان پشتو فحش می‌داد و ضربات کیبل را بیش‌تر می‌کرد. پاهایم سست شد. خودم را به گوشه‌ای کشاندم. به یک موتر مسافربری نشستیم، به طرف خانه فرار کردم.»

سمیه، با دل‌پویای شکسته از این اعتراض، به خانه می‌رود. برادر و مادرش او را دل‌داری می‌دهند و نوازشش می‌کنند. به او می‌گویند: «شما صدای مردم استید،

محلی این گروه گفت‌وگو کنند و پس از آن، به اعتراض شان پایان دهند. «دختران به طالبان گفتند که تا خبرنگاران آزاد نشوند، به اعتراض شان پایان نمی‌دهند.» معترضان زن در این راه‌پیمایی که شمار شان به ۴۰ تا ۵۰ نفر می‌رسید، از داخل دفتر مقام ولایت بیرون می‌شوند و به سمت جاده‌ی احمدشاه مسعود در شهر مزارشرف، راه می‌افتند. سمیه، می‌گوید که زنان تصمیم داشتند در این جاده به اعتراض شان پایان دهند و تا فردا به خانه‌های شان برگردند. طالبان در این‌جا نیز، به معترضان حمله می‌کنند، کامره‌ی یکی از خبرنگاران را می‌شکنند و او را زیر شلاق می‌گیرند. سمیه، می‌گوید که طالبان به زنان گفتند: «شما کسانی استید که جامعه را با فحشا و منکرات آلوده می‌کنید. جای زنان در خانه است.» بی بی سی نیز در گزارشی نوشته بود که «گروهی از زنان در شهر مزارشرف، مرکز ولایت بلخ، روز ۱۵ سنبله ۱۴۰۰ برابر با ۶ سپتامبر ۲۰۲۱ در یک راه‌پیمایی اعتراضی خواستار برقرار ماندن حقوق و آزادی‌هایی شدند که در دو دهه گذشته به دست آورده‌اند.»

یکی از دختران معترض به بی‌بی‌سی گفته بود که نیروهای طالبان معترضان و خبرنگاران را لت‌وکوب کردند. «ما را فحش دادند و ناسزا گفتند و گفتند باید سریع پراکنده شویم. اگر نه تا حد مرگ می‌زیم‌تان... تا مسیری هم ما را تعقیب کردند و باز تهدید کردند که اگر فیلم بگیریم موبایل‌های‌تان را می‌شکنیم و شما را هم لت می‌کنیم.»

اعتراض ششم سپتمبر زنان در مزارشرف، همین گونه به پایان می‌رسد و دختران، خسته و افسرده به خانه‌های شان برمی‌گردند. فردای همان روز یعنی در هفتم سپتمبر، گروه دوم زنان که همه دانش‌جو بودند، برای دادخواهی وارد خیابان می‌شوند. سمیه، می‌گوید که چندین گروه

روزهای ششم، هفتم و هشتم سپتمبر ۲۰۲۱، شماری از زنان و دختران در شهر مزارشرف، مرکز بلخ برای اعتراض در برابر سیاست آپارتاید جنسیتی و سرکوب طالبان، به خیابان‌ها می‌روند و شعار می‌دهند: «شهر تک‌جنسیتی، بوی تعفن دارد.»

سمیه، یکی از باشندگان مزارشرف، از نخستین دختران در این شهر بود که به خیابان می‌رود و در برابر روی کرد زن‌ستیزانه‌ی گروه طالبان، فریاد اعتراض سر می‌دهد. او، می‌گوید که با جمعی از دختران، یک گروه مسنجر می‌سازند و در کنار آن، کمیته‌های مختلف ایجاد می‌کنند تا شعارهای شان را چاپ، تکثیر و در شبکه‌های اجتماعی نشر کنند. «در اعتراض ۶ سپتامبر اکثر معترضان، زنان و دختران دانش‌جو و کارمند نهادهای دولتی و خصوصی بودند.»

در ششم سپتمبر ۲۰۲۱، سمیه با جمعی از زنان و دختران برای اعتراض در برابر سیاست‌های طالبان، به خیابان می‌روند و شعار می‌دهند: «زنان حذف‌شدنی نیستند.» راه‌پیمایی معترضان از روزه‌ی شریف شروع می‌شود و به سمت دفتر مقام ولایت بلخ که در اختیار طالبان قرار دارد، راه می‌افتند. نیروهای طالبان شماری از خبرنگاران محلی را که برای پوشش راه‌پیمایی اعتراض زنان آمده بودند، بازداشت می‌کنند. سمیه می‌گوید که هشدار بعدی این بود که هر کسی اعتراض زنان را پوشش خبری دهد، زندانی می‌شود. «به چند خبرنگار خارجی، اجازه دادند که وارد تجمع اعتراضی زنان شوند و عکس بگیرند. آنان کارتهای شان را به نیروهای طالبان نشان دادند و احتمالاً از رسانه‌های معتبر جهانی بودند.»

به دنبال آن، شماری از معترضان زن برای آزادی خبرنگاران، به سمت دفتر مقام ولایت می‌روند. سمیه، می‌گوید که طالبان به آن‌ها گفته بودند که با مقام‌های





# عارفه، اعتراض و تبعید

عزیز عصیان

خانه‌ی او می‌ماند. همان شب، صاحب‌اتاق عارفه نیز، به او تماس می‌گیرد که طالبان از او در مورد خانه‌ی دختران معترض پرسیده است. «او در تماس تلفنی پرسید که نکند که شما هم از جمع دختران معترض باشید. گفتم نه نه نیستم.»

در آن روزها، از طرف جنبش هم خبر داده می‌شود که دختران معترض خانه‌هایشان را تغییر دهند. عارفه می‌گوید که یک هفته در گردش بود و پس از آن، به هدا خموش که در ناروی به سر می‌برد، تماس می‌گیرد که دیگر جایی برای گذران شب‌وروز برایش نمانده است. هدا در پاسخ می‌گوید که با نهاد حامی دختران معترض هم‌آهنگی می‌کند و آن‌ها او را به خانه‌ی امن منتقل می‌کنند؛ اما فردای آن روز، عارفه خبر می‌شود که نزدیک به ۲۹ معترض زن، از همان خانه‌ی امن بازداشت شده‌اند. عارفه ناچار می‌شود که به خانه‌ی یکی از آشناهایش در شهرک حاجی نبی برود. نهاد هم در پاسخ به درخواست عارفه برای انتقالش از کابل، می‌گوید که معترضان، باید پاسپورت با خود داشته باشند. عارفه می‌گوید که در شرایط دشواری قرار می‌گیرد و در همان روزها، بدون برگزاری مراسم عروسی با مردی که از قبل تصمیم عروسی داشتند، نکاح می‌کند. عارفه می‌گوید که هراس این وجود داشت که توسط طالبان بازداشت شود و در آن صورت، باید یک محرم شرعی باخود می‌داشت که از افغانستان خارج شود.

دشواری زندگی برای زنان به ویژه زنانی که در برابر سیاست‌های طالبان در دو سال گذشته اعتراض کرده، باعث شده که زنان و دختران زیادی مانند عارفه، برای زنده ماندن، راه مهاجرت ناخواسته را در پیش بگیرند؛ راهی که به نحوی دیگری رنج زیستن را به آن‌ها درونی می‌کند.

افغانستان است و در برنامه‌های اعتراضی این جنبش علیه طالبان، نقش داشته است. هنگام سرکوب اعتراض دختران در پیش دانشگاه کابل، به دلیل استفاده طالبان از گاز اشک‌آور برای پراکنده کردن معترضان، چشم عارفه نیز آسیب می‌بیند. «برای تداوی چشمم، بیش از یک ساعت در شفاخانه ماندم.»

عارفه هم چنان به اعتراض علیه طالبان ادامه می‌دهد و بزرگ‌ترین حرکت اعتراضی را در دفاع از زینب عبداللهی و عالیه عزیززی، در دست‌برچی کابل راه‌اندازی می‌کند که با شلیک‌های هوایی نیروهای طالبان سرکوب می‌شود. او، می‌گوید؛ روزهایی که مرسل عیار و پروانه ابراهیم خیل بازداشت شدند، متوجه می‌شود که برخی نهادها، مخفیانه زنان معترض را به خانه‌های امن منتقل می‌کنند و شماری هم هم منتقل شده‌اند.

عارفه به دنبال آن خبر ناگوار دیگری می‌شود؛ یکی از دوستان عارفه، به او تماس می‌گیرد و می‌گوید که شماری از معترضان، از خانه‌ی امن بازداشت شده‌اند. «دوستم به من گفت که طالبان برخی دختران معترض را شناسایی کرده‌اند. خصوصاً دخترانی که در صف اول اعتراضات حضور داشتند. این دوستم اضافه کرد که عکس تو هم دست طالبان است. متوجه خود باش که بازداشت نکنند.»

عارفه می‌گوید که سر کچه‌ای که او در آن زندگی می‌کرد، پاسگاه نیروهای طالبان بود و احتمال این وجود داشت که توسط نیروهای این پاسگاه بازداشت شود. عارفه قبل از این، خانه‌ی کاکایش زندگی می‌کرد و پس از حضور او در اعتراض‌ها، کاکایش برایش می‌گوید که باید از خانه‌ی او برود و در جای دیگری زندگی کند.

وقتی عارفه خبر می‌شود که طالبان در تلاش بازداشت او هستند، به دختر عمه‌اش تماس می‌گیرد و شب را در

تماس می‌گیرد و از وضعیت اداره می‌پرسد؛ اما در جواب می‌شوند که هیچ تغییری نیامده و تا اطلاع بعدی، همه کارمندان زن، ناچار اند در خانه‌هایشان بمانند. «به مدیر ولایت‌ام زنگ زدم و پرسیدم که سرنوشت ما چه می‌شود؛ گفت که فعلاً خبری نیست. در خانه باشید.»

هم‌اتاقی عارفه که یکی از دوستان صمیمی‌اش بوده، به کابل می‌رود و از آن جا، به او تماس می‌گیرد که مردم از فرودگاه کابل به کشورهای دیگر انتقال می‌یابند. عارفه، می‌گوید که نمایندگی‌های حمل‌ونقل شهرستان به او تکت نمی‌داده و می‌گفته که طالبان، به زنانی که با خود محرم شرعی ندارند، اجازه نمی‌دهند که سفر کنند. «گفتم که مسئولیت آن به دوش خودم است. در بامیان که رسیدیم، نیروهای طالبان ایستاد کرد و از تمام زنان محرم شرعی پرسید. من ناچار شدم، یکی از مسافران را نشان دادم که محرمم است.»

عارفه در کابل متوجه می‌شود که بسیاری از دوستانش، از فرودگاه کابل به کشورهای دیگر انتقال یافته‌اند. او، در کابل تنها و در بلاتکلیفی می‌ماند و نمی‌داند که کدام راه را در پیش بگیرد؛ حتی نمی‌تواند به شهرستان دایکندی برگردد. عارفه می‌گوید که او کارمند بخش جندر، آگاهی‌دهی در مورد حقوق زنان (برنامه میثاق شهروندی)، بوده و در ولسوالی‌های محروم دایکندی سفر می‌کرده، تا به زنان در مورد حقوق ابتدایی‌شان آگاهی بدهد. عارفه، بارها از طرف طالبان محلی تهدیدنامه دریافت می‌کند و به او اخطار می‌دهند که فعالیت‌هایش را متوقف کند.

عارفه در میان همه بن‌بست‌ها، راه خیابان را در پیش می‌گیرد و به جمع دختران معترض کابل می‌پیوندد و پس از آن، در همه اعتراض‌های خیابانی شرکت می‌کند. عارفه رضایی، از بنیان‌گذاران جنبش زنان عدالت‌خواه

روزهایی که دایکندی سقوط می‌کند، عارفه در نیلی، مرکز این ولایت بوده و بین مردم شایعه می‌شود که طالبان وارد نیلی می‌شوند. ساعت چهار پس از چاشت است که عارفه، از نیلی به طرف ولسوالی شهرستان حرکت می‌کند و در مسیر راه با ایست‌های بازرسی نیروهای محلی بر می‌خورد که همه ناامید بودند و راهی برای فرار جست‌وجو می‌کردند. او، می‌گوید که در بازار چپراسک اتاق داشته و حدود ۱۰۰۰۰ شب به آن جا می‌رسد. عارفه آن شب را با هم‌اتاقی‌اش در چپراسک می‌ماند و فردای آن روز، از شبکه‌های اجتماعی خبر می‌شود که طالبان دایکندی را تصرف کرده و هیچ امیدی برای دفاع و بقای ولایت باقی نمانده است.

عارفه، به دفتر میثاق شهروندی می‌رود که در آن جا وظیفه داشته، اما نگهبانان پیش دروازه به او می‌گوید که نباید با این لباس‌ها به دفتر می‌آید. «گفتند که از قانون طالبان با خبری. بدون حجاب نباید می‌آیدی. به آن‌ها گفتم که پیش از طالبان، شما به لباس‌هایم گیر می‌دهید؛ در حالی که لباسم عادی و مطابق عنعنات آن جا بود.»

وقتی عارفه رضایی داخل دفتر می‌شود، می‌بیند که تعداد کمی از هم‌کارانش نشسته‌اند. یکی از کارمندان، به عارفه می‌گوید که اکنون نظام طالبانی برقرار شده و تنها مردان حق کار دارند. هم‌کاران عارفه، به او می‌گویند که طالبان مکتوب فرستاده‌اند که پس از این، زنان اجازه ندارند که به دفتر بیایند. عارفه ساعتی پشت میز کارش می‌نشیند و سپس با ناامیدی تمام، دفتر را ترک می‌کند. «حتا گیلان قهوه‌ام را برداشتم.»

عارفه، یک هفته در روستای شیرمه در خانه‌اش منتظر می‌ماند، به این امید که وضعیت تغییر کند و طالبان اجازه دهند که زنان به کار برگردند. او، آخر هفته به مدیرش







# نامه سرگشاده جنبش زنان افغانستان برای برابری به سازمان ملل متحد

آقای آنتونیو گوتروش، دبیر کل سازمان ملل متحد!



نامه‌ی دادخواهانه‌ی ذیل خطاب به شما و خطاب به همه‌ی اعضای محترم سازمان ملل متحد، از سوی مظلوم‌ترین طبقه‌ی اجتماعی افغانستان، یعنی زنان، ناظر به اسفبارترین وضعیت آن‌ها و خطرناک‌ترین موقعیت افغانستان نسبت به جهان نگاشته می‌شود. ما زنان، که به‌طور مطلق، از عرصه‌ی حیات اجتماعی افغانستان حذف شده‌ایم، مجدّانه تقاضا می‌کنیم و امیدواریم به خواسته‌های مسلم انسانی‌مان گوش سپارید و اقدامات عملی را جهت اعاده‌ی حقوق بشری زنان افغانستان روی دست بگیرید.

جناب رئیس، توجه شما را یک بار دیگر به دلایل و برخی مواد الزام‌آور اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر جلب می‌کنیم و با عزمیت از آن‌ها به خواسته‌های مان معطوف می‌شویم:

مگر نه چنین است که تصدیق و بازشناسی حرمت ذاتی انسان، حقوق برابر و سلب‌ناپذیر او بنیاد آزادی، عدالت و صلح در جهان دانسته شده است؟

مگر نه چنین است که تحقیر انسان و تزییع حقوق او از اعمال وحشیانه‌ی نشأت می‌یابد که انسان را به رنج می‌افکند و رهایی از آن یگانه آرزوی انسان به شمار می‌آید؟

مگر تصریح نکرده‌اید که آدمی باید به حفظ حقوق خویش از طریق حاکمیت قانون همت گمارد، بدین معنا که جوامع مجبور نباشند به‌عنوان آخرین تدبیر به شورش علیه بیدادگری و ستمگری پناه ببرند؟ مگر سازمان ملل متحد به حقوق برابر زن و مرد متعهد و مصمم نشده تا حیات اجتماعی ارتقا یابد و وضعیت زندگی انسان در فضای آزادتری، بهبود یابد؟ جناب رئیس، همه‌ی این‌ها، دلایلی بنیادینی است که سطور نخست اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر اعلام می‌دارد و مبنای تقویم مواد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و اساس شکل‌گیری سازمان ملل متحد با همه‌ی شاخ و برگ‌هایش است. همین دلایل و مواد آن، که دیلاً به آن‌ها ارجاع خواهیم داشت، سازمان ملل را متعهد و ملزم می‌دارد که در برابر آن چه بر زنان افغانستان می‌رود، اقدامات عملی و جدی انجام دهد و همین دلایل ما را نیز ملزم می‌کند برای اعاده‌ی حقوق بشری خویش مبارزه نماییم.

دبیر کل محترم و اعضای مجمع عمومی سازمان ملل متحد:

از ۱۵ اگست ۲۰۲۱، که دولت جمهوری به هر دلایل و عللی، فروپاشید و دولت و ملت افغانستان دست و پا بسته تقدیم رژیم طالبان گردید، گروهی که در رده‌ی اول گروه‌های تروریستی قرار داشت و هنوز هم برجسته‌ترین اعضای آن در لیست سیاه تروریستی قرار دارد، زنان افغانستان به‌تدریج در معرض تبعیض و حذف قرار گرفتند.

رژیم تروریستی طالبان، از طریق صدور فرامین شبه‌دینی ابتدا زنان را از ادارات دولتی و خدمات عمومی طرد کردند، که بسیاری از زنان در این وهله خانه‌نشین شدند. سپس زنان را از آموزش منع نمودند که نیمی از جمعیت آموزش و پرورش افغانستان از این طریق حذف گردید. به دنبال آن، زنان را از مسافرت بدون قیّم، ممنوع کردند. در ادامه زنان را از کار در کارگاه‌های خودگران، از ورزش‌گاه‌ها، آموزش‌گاه‌های هنری، جزف و فنون لازمّه، به‌طور کلی از تمام فضای کار، فعالیت و آموزش، حذف و طرد شدند.

این حذف پرستاب، سیستماتیک و جاهلانه‌ی توسط رژیم تروریستی طالبان، نه تنها آینده‌ی شغلی زنان و خانواده‌ها را ویران کرد، نه تنها آینده‌ی فرهنگی زنان را از میان برد، و نه فقط از جامعه حذف‌شان کرد، بلکه ماهیت انسانی و کرامت انسانی آن‌ها را نیز آشکارا لگدمال کرد.

بدون تردید، زنان افغانستان نمی‌توانست این وضعیت اسفبار را تاب آورد، فلذا در اولین وهله‌های ظهور رژیم تروریستی طالبان، به خیابان آمدند و دست به اعتراض زدند. اکنون از مبارزه و اعتراض زنان افغانستان، بیش از دو سال می‌گذرد، اما متأسفانه ندای مظلومانه و دادخواهانه‌ی آن‌ها نه در داخل و نه خارج از افغانستان شنیده نشده است.

طالبان اعتراضات زنان را سرکوب کردند، با معترضان با خشونت رفتار کردند، آن‌ها را زندانی کردند، به برخی از آن‌ها در زندان‌ها تجاوز صورت گرفته است و بعضی از آن‌ها را ترور کرده‌اند و...! اما شما چرا ساکت نشسته‌اید و فقط نظاره‌گر خونین‌ترین وضعیت و جاهلانه‌ترین اعمال ضدّ حقوق بشری هستید؟

پرسش ما از شما و همه‌ی اعضای سازمان ملل متحد این است که چرا طی این دو سال، هرگز صدای زنان افغانستان را نشنیدید و نمی‌شنوید؟! منتظر چه چیزی هستید تا صدای زنان محذوف افغانستان را بشنوید و علیه یک رژیم تروریستی تمام‌عیار اقدام نمایید؟! اگر حقوق مصرّح در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، سلب‌ناپذیر است، یقیناً معامله‌ناپذیر هم هست و معنای آن این است که هرگز نباید با هیچ امتیازطلبی سیاسی، نژادی، جنسیتی، مذهبی و... مورد معامله قرار گیرد.

همه‌ی شما شاهد و واقف هستید که کردار طالبان با جامعه‌ی افغانستان و تبعیض جنسیتی آن‌ها نسبت به زنان، نه ریشه در فرهنگ اسلامی دارد و نه تاریخ و فرهنگ مردم افغانستان. اعمال آن‌ها فقط بازتاب عینت قبیله‌ی، عادات بادیه‌نشین و در جدیدترین صورت‌اش، اعمال و کردار نژادباورانه است. آن‌ها به همان صورت که بی‌شرمانه به مردم افغانستان دروغ می‌گویند، به جامعه‌ی جهانی نیز دروغ می‌گویند.

ناباید از یاد ببرید که ایجاد هزاران مدرسه‌ی سلفیه در افغانستان پرورش و تکثیر نسلی از تروریست‌ها خواهد بود که به‌زودی به فعالیت‌های تروریستی گماشته خواهد شد. نباید فراموش کنید که طالبان، داعش، جبهه‌ی النصر، جنبش انصار الله، تحریک طالبان پاکستانی و ده‌ها گروه دیگر، در حقیقت یک خانواده‌ی تروریستی را تشکیل می‌دهند؛ بدین معنا که نه در ماهیت‌شان تفاوتی وجود دارد، نه در مبادی فکری و الیهاتی‌شان، و نه در اهداف و مقاصدشان.

ناباید فراموش نمایید که این خانواده‌ی بزرگ، دیر یا زود، از طریق بازی‌های سیاسی یا غیر آن، امنیت جهان و منطقه را به خطر خواهد انداخت و حتی در قلب کشورهای توسعه‌یافته اعمال تروریستی انجام خواهند داد.

از یاد نبرید که بازی‌های سیاسی، یا کشورگشایی‌های اطلاعاتی و استخباراتی و نیابتی‌ساختن و به بردگی گرفتن کشورها، همان اشتباه فاحشی است که حتی اگر به‌طور مقطعی هم به گروه‌های تروریستی مجال فعالیت بخشد و این خانواده‌ی تروریستی بتواند تحت قیمومیت بعضی قدرتها، قدرت سیاسی را به دست بگیرند، اما یقیناً در درازمدت، صلح، امنیت و قانون‌مندی را در سطح جهانی با خطرات جدی مواجه خواهد ساخت.

ناباید از یاد ببرید که طالبان جامعه‌ی افغانستان را به گروگان گرفته‌اند؛ لذا اگر می‌بینید که جامعه‌ی افغانستان نمی‌توانند به پا خیزند و اعتراض را ناممکن می‌بینند، دقیقاً به دلیل این است که آن‌ها به گروگان

گرفته شده‌اند.

و هرگز نباید از یاد ببرید که مشروعیت رژیم تروریستی طالبان از سوی جامعه‌ی جهانی، ضمن آن که مسئولیت هر نوع جنایت، خشونت، کوچ اجباری، کشتار و تبعیض را به گردن آن‌ها خواهند انداخت، موجب خودمختاری طالبان گردیده، سایر اعضای این خانواده‌ی تروریستی را نیز جرأت و شهامت بخشیده و رفته رفته به معضل غیرقابل کنترل بدل خواهد کرد. در امتداد تبیین و توضیح حقایق و واقعیت‌های مذکور، و لزوم پای‌بندی به مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و صیانت از حقوق و کرامت ذاتی انسان، ما زنان معترض افغانستان از شما مجدّانه خواهانیم:

۱. هرگز نباید رژیم تروریستی طالبان به رسمیت شناخته شود، تا هم جامعه‌ی افغانستان و هم جامعه‌ی جهانی، گروگان پیامدهای خطرناک آن قرار گیرد.

۲. طبق مفاد ماده‌ی ۲ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، که بیان می‌دارد: همه‌ی انسان‌ها بی‌هیچ تمایزی، از هرسان که باشند، اعم از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقاید سیاسی یا هر عقیده‌ی دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، دارایی، تولد یا در هر موقعیت و جایگاهی که باشد، سزاوار تمامی حقوق و آزادی‌های مصرّح در این اعلامیه‌اند، و نیز براساس مواد ۳، ۴ و ۵، اقدامات عملی برای رفع تبعیض و خشونت علیه زنان افغانستان روی دست گرفته شود.

۳. طبق ماده‌ی ۷ اعلامیه، که برابری در برابر قانون بدون هیچ تبعیض و پاسداری و حمایت در برابر هرگونه تبعیض را اعلام می‌دارد، و طبق ماده‌ی ۸ که هر انسانی را محق به دسترسی مؤثر به مراجع دادرسی از طریق محاکم ذی‌صلاح در برابر نقض حقوق اولیه می‌داند، و نیز مفاد ماده‌ی ۹ و ۱۰، باید جلو خودسری‌های رژیم طالبان و محاکم بدوی آن‌ها، و جلو قتل و حبس و آزار مردم افغانستان به‌خصوص زنان در غیاب هر نوع قانونی، گرفته شود و دادگاه‌های بین‌المللی مستقیماً باید دخالت نمایند و از دادخواهی‌های حقوقی زنان افغانستان حمایت نمایند.

۴. همان‌طور که توضیح داده شد، رژیم تروریستی طالبان نیمی از جمعیت افغانستان، یعنی زنان را مطلقاً از تمامی عرصه‌ها حذف کرده است. لذا شدیداً خواهان این هستیم که رژیم طالبان به‌عنوان رژیم آپارتاید جنسیتی و نژادی به رسمیت شناخته شود.

۵. از همه اعضای سازمان ملل متحد خواهانیم که ناظر بی‌طرف و خاموش وضعیت افغانستان نباشند، ندای معترضان را بشنوند و رژیم طالبان را ملزم به پیروی از اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، ملزم به بازگشایی مدارس برای دختران، ملزم با اجازه‌ی فعالیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زنان افغانستان نمایند.

خرّد، اخلاق، احترام به کرامت ذاتی انسان، امنیت و صلح جهانی و آینده‌ی امن جامعه‌ی جهانی ایجاب می‌نماید، پیش از آن که بحران از اندازه‌ی قابل کنترل فراتر رود، پیش از آن که رژیم تروریستی طالبان به خودمختاری و خودکفایی لازم دست یابد و افغانستان به کانون تروریستی غیرقابل کنترل بدل شود، در برابر خودسری‌ها و ستمگری‌ها و تعدی‌های بی‌شمار این رژیم تروریستی علیه حقوق اقوام، زنان، کودکان ایستاد و سرسختانه مبارزه کرد.





## نمایشگاه عکس در پاریس؛ زنان افغانستان از حوزه‌های عمومی ناپدید شده‌اند!

مرکز صبحی که ۲۴ ساعت باید پناه‌روی کند، دارو تهیه می‌کند. محرومیت مردم و بی‌توجهی حکومت مرکزی به ابتدایی‌ترین حقوق باشندگان بدخشان، از جنبه‌های انتقادی این فیلم مستند گفته شده است.

مستند دوم فروتن، در مورد ۱۵ روز اول پس از سقوط کابل و ورود طالبان به پایتخت است. او تلاش کرده که در این مدت، صحنه‌های فرار و هراس مردم از طالبان را مستندسازی کند. این مستند، دیدنی و ممکن تکان‌دهنده باشد. روزی که طالبان وارد کابل شدند، از چهره‌ی شهر وحشت می‌بارید و شهروندان همه در ترسی که تا هنوز تجربه نکرده بودند، فرو رفته بودند.

با بازگشت طالبان به قدرت، رضا فروتن نه تنها کارش را از دست می‌دهد بل که سیلی کارش را نیز می‌خورد. او تا می ۲۰۲۲، در کابل می‌ماند و پس از آن، به فرانسه پناهنده می‌شود. او در روزهایی که پس از فروپاشی جمهوری در کابل مانده، در هراس و ترس زندگی می‌کرد. فروتن می‌گوید که روزی با دوستش در شهر قدم می‌زدند که ناگهان به ایست بازرسی طالبان برمی‌خورد. طالبان وظیفه و حرفه‌ی آن‌ها را جویا می‌شوند و در این لحظه، فروتن گفته که عکاس و فیلم‌ساز است و با شنیدن این، یکی از طالبان، سیلی محکمی به صورت او می‌زند.

یک عکاس ماهر و فیلم‌سازی متخصص ساخته است. او، می‌گوید که کارش را از آموزشگاه‌های هنری ایران شروع کرده و کم‌کم توانسته مهارت‌های عکاسی، فیلم‌نامه‌نویسی و کارگردانی فیلم را بیاموزد.

پس از این که در ۲۰۰۱، حکومت طالبان در افغانستان سقوط می‌کند و با ورود ناتو به رهبری آمریکا به کشور، حکومتی به ظاهر متعهد به ارزش‌های حقوق بشری شکل می‌گیرد و آزادی بیان از حقوق اساسی شهروندان برشمرده می‌شود، فعالیت‌های هنری به شمول سینما و موسیقی نیز رونق می‌یابد. رضا فروتن نیز در این دوره، به کار عکاسی و فیلم‌سازی شروع می‌کند. او که بیش‌تر از هفت سال تجربه‌ی عکاسی و ساختن فیلم مستند را دارد، می‌گوید که اولین بار کارش را از یک شرکت تبلیغاتی به نام «تصویرمیدیا» شروع کرد و از ۲۰۱۹ تا پیش از سقوط کابل به دست طالبان، با یک مؤسسه‌ی آلمانی به نام «مدیوتیک افغانستان» به عنوان مدیر پرودکشن کار کرده است.

رضا تا اکنون دو فیلم مستند ساخته و سه نمایشگاه عکس برگزار کرده است. فروتن در اولین فیلم مستند خود، به طبیعت و فرهنگ مردم بدخشان پرداخته است. او، می‌گوید که در این مستند، گوشه‌ای از زندگی مردی را به تصویر کشیده که برای خانم بیمار خود از نزدیک‌ترین

زندگی حضور داشتند؛ اما ناگهان طوفان هول‌ناکی شهر را درمی‌نوردد و همه زنان را می‌بلعد.

رضا فروتن، به جاده‌ی ابریشم می‌گوید که عکس‌ها در نمایشگاه «ناپدید»، به سبک «فتواستیج» کار شده که در آن زمینه‌های عکس‌ها از کابل گرفته شده و الیمنت‌هایی مانند لباس، رنگ، جنگ و محدودیت‌هایی که از سوی طالبان بر زنان وضع شده، به آن اضافه شده است. به گفته‌ی فروتن، در این نمایشگاه، شش عکس و یک مستند از فعالیت‌های چشم‌گیر رسانه‌های آزاد و آزادی بیان در بیست سال گذشته، به نمایش گذاشته شده است. مستند نشان می‌دهد که پس از پانزدهم آگست ۲۰۲۱، آزادی رسانه‌ها از بین رفته و گروه طالبان، اطلاعات را سانسور و خبرنگاران را شکنجه و زندانی می‌کنند.

این در حالی است که طالبان در دو سال گذشته، بستر همه فعالیت‌های هنری را در افغانستان از بین برده، دوربین‌های خبرنگاران را شکسته و آلات موسیقی را به آتش کشیده اند.

### فروتن و سیلی طالبان

رضا فروتن، در کابل به دنیا آمده و مکتب را در لیسه‌ی احمدشاه مسعود به پایان رسانده است. علاقه‌ی زیاد فروتن به نقاشی، رسامی، صفحه‌آرایی، عکاسی و فیلم‌سازی، از او

جاده‌ی ابریشم: نمایشگاه مشترک عکس و فیلم مستند از دو عکاس و فیلم‌ساز افغانستانی در تبعید، زیر نام «ناپیدی» روز گذشته - چهارشنبه، ۸ سنبله - در پاریس برگزار شد. رضا فروتن، عکاس و فیلم‌ساز افغانستانی در فرانسه، می‌گوید که او و هم‌کارش سید زهیر موسوی و دوستان‌اش احمد امامی و مسعود فنایی با برگزاری این نمایشگاه، می‌خواهند به جهان نشان بدهند که زنان افغانستانی از همه عرصه‌های زندگی حذف شده و در وضعیت اسفباری به سر می‌برند.

فروتن می‌گوید که عکس‌هایی که در نمایشگاه «ناپدید» برای دید گذاشته شده، در کابل گرفته شده و الیمنت‌هایی در آن افزوده شده که نشان می‌دهد، تنها لباس‌های زنان در مکان‌های عمومی باقی مانده و خود آن‌ها ناپدید شده اند. «شش قطعه عکس را آماده کردیم که جاهای خالی زن‌ها را در مکتب، خیابان، تکسی، رستوران، دفتر و پارک نشان می‌دهد؛ یعنی عکس‌ها طوری گرفته و ساخته شده که تمام زنان از این مکان‌ها ناپدید شده اند و تنها لباس‌های شان به جا مانده‌اند.»

عکس‌های رضا فروتن که در پاریس به نمایش گذاشته شده، می‌خواهند این را بگویند که قبل از آمدن طالبان و گسترش حاکمیت ترس در کشور، زنان در همه عرصه‌های



## «قسم به سکوت»؛ مجموعه‌ی شعر نظیفه سلیمی در کابل رونمایی شد

مادر و دو خواهر خانم سلیمی نیز شاعر اند و او با تأثیرپذیری از فضای شاعرانه‌ی خانوادگی، از یازده‌سالگی به تمرین نوشتن شعر رو آورده است. او می‌گوید: «زمانی بود که بازی با کلمات و قافیه‌ها برایم نوعی سرگرمی بود، نه مانند یک ابتکار هنری.»

خانم سلیمی به گفته‌ی خودش، پس از شانزده‌سالگی به گونه جدی‌تر به شعر پرداخته است.

این شاعر بدخشانی، می‌گوید که در شرایط کنونی، برون‌دادن فریادهای ناشی از ظلم و وحشت که با مشت مردسالاری در گلوئی زنان این سرزمین خفه می‌شود و هم‌چنان به‌تصویرکشیدن عینی و واقع‌گرایانه‌ی روح زندگی، احساسات پاک آدمی و آن چه بر جامعه می‌گذرد، از رسالت‌های یک شاعر زن است.

در دو سال گذشته، فعالیت‌های فرهنگی در افغانستان، به گونه‌ی چشم‌گیری کاهش یافته و کم‌تر کتابی از زیر چاپ بیرون می‌شود.

جاده‌ی ابریشم: «قسم به سکوت»، نخستین مجموعه‌ی شعر نظیفه سلیمی، شاعر جوان بدخشانی، در مؤسسه‌ی فرهنگی کامه در شهر کابل رونمایی شد.

برنامه‌ی رونمایی قسم به سکوت، روز گذشته - پنج‌شنبه، ۲۳ سنبله - برگزار شده بود و ضیا رفعت، نصرالله نیکفر، اسماعیل لشکری و احمد هورام در این برنامه، پیرامون وضعیت کنونی ادبیات، زبان و اندیشه و تکنیک‌های زبانی در شعرهای خانم سلیمی، حرف زدند.

این مجموعه‌ی شعر، هفته‌ی گذشته، از سوی انتشارات امیری در کابل از چاپ برآمده بود.

خانم نظیفه سلیمی، می‌گوید که برای ایجاد «روح امید و اطمینان» در زنانی که در سکوت و سیاهی گیر کرده اند، مجموعه‌ی قسم به سکوت را بیرون داده است. او، نام این مجموعه را برگرفته از پهلوهایی تاریک و ساکت زندگی توصیف می‌کند که زنی برای رسیدن به روشنایی، به آن‌ها سوگند یاد کرده است.



# سینما در تبعید؛ نگار جایزه‌ی بهترین مستند کوتاه را دریافت کرد

گفت‌وگویی از عادلہ آذین نظری با شکرالله عصمت، فیلم‌نامه‌نویس و کارگردان مستند نگار



**اشاره:** فیلم «بانوی ۲۰۲۰ افغانستان» به کارگردانی شکرالله عصمت، جایزه‌ی بهترین فیلم مستند کوتاه را از جشن‌واره‌ی بین‌المللی فیلم بلغاریا (Golden FEMI Film Festival) دریافت کرد. مستند نگار، داستان یک دختر نوجوان افغانستانی به نام نگار را به تصویر می‌کشد که پس از تلاش‌های فراوان و مبارزه با دشواری‌های یک جامعه‌ی سنتی، در برنامه‌ی رقابتی «بانوی سال ۲۰۲۰ افغانستان»، زیباترین دختر سال افغانستان شناخته می‌شود؛ اما با روی کار آمدن طالبان در افغانستان، همه برنامه‌های کاری و آرزوهایش نابود می‌شود. در این گفت‌وگو از شکرالله عصمت می‌پرسیم که چگونه مستند کوتاه نگار را ساخته و نیز به این موضوع می‌پردازیم که سینماگران افغانستان در تبعید با چه دشواری‌های مواجه اند.

و سینماگران، هنوز نتوانسته‌اند زندگی عادی را آغاز کنند؛ یعنی شمار زیادی از آن‌ها در کمپ‌ها و «هایم»‌ها زندگی می‌کنند و از زندگی معمولی خیلی دورتر هستند، چه پرسد به این که زبان بیاموزند و کارهای بعدی را آغاز کنند؛ برخی‌های دیگر، مانند من که تا حدی زبان آموخته‌ام، منتظر ادامه‌ی تحصیل و ارتباطات استند و می‌خواهند که در آینده کار هنری کنند. مشکل سوم این است که هنرمندان، آشنایی و ارتباطات خاص با فابریک‌های تولید فیلم ندارند و آن گونه که می‌دانیم، سینما یک هنر جمعی است و با یک نفر اثر تولید نمی‌شود؛ باید جمعی از افراد و عوامل باشد تا کار صورت بگیرد. در آلمان، ما هنوز قادر نشده‌ایم که یک کمپنی یا گروهی را پیدا کنیم که به ما امکانات مهیا کند تا کار کنیم. این معضلات، نیاز به زمان دارد و فکر می‌کنم این مشکل باعث می‌شود که خیلی‌ها، سینما را ترک کنند و برای کسب درآمد، کار کنند و تغییر رشته بدهند. این واقعاً برای من وحشت‌ناک است و امیدوارم از سینما دور نشوم و این جا بتوانم، به اعتماد مسئولان و امکانات آن‌ها دست بیابم.

**عادلہ آذین نظری: در آلمان و در کل در بیرون از افغانستان، سینما چه گونه و در چه سطح است؟**  
سینما در جهان جایگاه خود را دارد، به آن توجه شده و پیشرفت‌های زیادی داشته‌اند؛ همه کشورهای غیر از افغانستان، سینمای خوب ندارد. کشورهای زیادی هستند که امکانات زیاد اقتصادی و تحصیلی دارند؛ اما وضعیت سینمای شان بدتر از افغانستان است. اکنون، چند کشور انگشت‌شمار است که سینمای خوب دارد؛ مثل سینمای هالیوود در آمریکا؛ در اروپا کشورهایی مانند فرانسه، آلمان و در آسیا، می‌توان از هند، ایران و روسیه نام برد. سینمای روسیه، جایگاه و تاریخ مشخص دارد؛ اما سینمای کشورهایی مثل تاجیکستان و اوزبیکستان، بدتر از افغانستان است، تاریخ و خط فکری مشخص سینمایی ندارد. در آلمان هم، سینمای خوبی وجود دارد که خط فکری و تاریخ روشن دارد. سال قبل، یکی از فیلم‌هایش در اسکار بهترین فیلم خارجی‌زبان شناخته شد و جایزه دریافت کرد. فیلم‌های تولیدشده در آلمان، در طول تاریخ، جوایز زیادی را از اسکار و دیگر جشن‌واره‌های آلمانی‌ها دریافت کرده است. این کشور، فیلم‌های خوب زیادی دارد. از دید مردم، آلمانی‌ها سرگرم کارهای اقتصادی و خصوصاً تولید موتور و کارهای ماشینی هستند، سینما حرف اول و دغدغه‌ی اصلی برای آن‌ها نیست و شاید به عنوان فن و وقت‌گذرانی به سینما رفتند و پول بدهند. در کل آن چنان که در آمریکا، هالیوود و در هند، بالیوود جایگاه خاص دارد، ما در آلمان چنین چیزی نمی‌بینیم. بنا در آلمان، کشوری که من در آن زندگی می‌کنم، سینما جایگاه خوبی دارد؛ اما درجه‌یک نیست.

**عادلہ آذین نظری: سینماگرانی که از افغانستان بیرون شده‌اند، چه کرده می‌توانند؟ آنانی که صلاحیت و امکانات دارند، چه مسئولیتی در برابر مردم افغانستان دارند؟**

از دید من، بهترین کار این است که یک سینماگر، پیش از این که فیلم تولید کند، ادامه‌ی تحصیل بدهد. در این جا، سینما در سطح بسیار بلندی تدریس می‌شود. شخصی اگر این جا بخواهد به کار در یک کمپنی آغاز کند، کمپنی انتظار دارد که فرد از مفهومی خوبی در سطح آلمان برخوردار باشد. با این کار، می‌تواند هم خودش چیزهای جدیدی را در سطح بین‌المللی یاد بگیرد و هم می‌تواند وارد کار در سینمای کشورهای خارجی شود. در غیر این، نخواهد توانست جمعی را در کنار خود داشته باشد که با او هم‌کاری کند. اگر در مورد سینمای افغانستان زیر حاکمیت طالبان حرف بزنیم، پیام من این است که لطفاً از سینما استفاده‌ی پهنه کنید. سینما، وسیله‌ای است که دشمنان را می‌تواند هم‌فکر بسازد. با سینما می‌توانید مردم را به لحاظ فکری، در کنترل خود درآورید؛ مردمی که باورمند هستند سینما وسیله‌ی غربی است و می‌خواهد فرهنگ غربی را در کوچه و پس‌کوچه‌های افغانستان ترویج بدهد. می‌خواهم بگویم که سینما، می‌تواند فرهنگ افغانستان را در کوچه و پس‌کوچه‌های نیویارک ترویج بدهد؛ یعنی سلاحی که آن‌ها استفاده کرده، ما می‌توانیم

**عادلہ آذین نظری: دریافت شما پیرامون مهاجرت برای سینماگران در این دو سال چه بوده؟**  
فکر می‌کنم که مهاجرت، پدیده‌ی شوم برای سینماگران است؛ پدیده‌ای که تمام فکر و دغدغه‌ی یک سینماگر را ضرب صفر می‌کند؛ مثلاً خودم وقتی وارد آلمان شدم، این کشور کلاً برایم ناآشنا بود، مردمش برایم بیگانه بود، زبانش هم خیلی دشوار است و در کل، در یک جهان جدید وارد می‌شویم. بنا من سینماگر در چنین وضعیتی، قادر نیستم فیلم آلمانی تولید کنم؛ چون اندیشه و فرهنگ آن‌ها را نمی‌دانم و نمی‌توانم کار کنم و فیلم بسازم. می‌گویند که سینما آینه‌ی یک جامعه است؛ پس کسی می‌تواند تصویری از آینه بازتاب دهد که به اندازه‌ی کافی از جامعه بدانند و در آن جامعه تولد و بزرگ شده باشد. در آلمان، مشکل بزرگ این است که هنرمندان

سینماگر، مسئولیت خود می‌دانم که واقعیت‌های زندگی مردم را بازتاب دهم. فیلم «بانوی ۲۰۲۰ افغانستان»، داستان یک دختر نوجوان افغانستانی به نام نگار را به تصویر می‌کشد که برای رسیدن به این مقام، تلاش‌های فراوانی به خرج داده و با دشواری‌های یک جامعه‌ی سنتی مبارزه کرده است. این دختر، در برنامه‌ی رقابتی «بانوی سال ۲۰۲۰ افغانستان»، زیباترین دختر سال افغانستان شناخته می‌شود و در آرزوی ادامه‌ی کارهایش می‌باشد که دولت سقوط می‌کند و همه برنامه‌هایش به هم می‌خورد. خوش‌بختانه این فیلم پس از نامزد شدن در جشن‌واره‌ی بلغاریا، جایزه‌ی بهترین مستند کوتاه را دریافت کرد.

**عادلہ آذین نظری: در مورد فیلم «بانوی ۲۰۲۰ افغانستان» بگویید؟**

فیلم مستند «بانوی ۲۰۲۰ افغانستان» را پس از این که حکومت پیشین توسط طالبان سقوط کرد، نوشته و کارگردانی کردم. بیش‌ترین کار من در این فیلم متمرکز بر زنان است؛ زیرا همان اندازه نیاز است که در مورد زندگی زنان در افغانستان کار صورت بگیرد. نگار، یک نمونه از هزاران دختر در افغانستان است که با تغییر نظام، زندگی‌اش متحول شده است. من به حیت یک

## اثر تحقیقی ویگامقربى در مورد سینمای افغانستان به زبان ترکی به چاپ رسید

عادلہ آذین نظری

دانشجوی سطح دکتری رشته‌ی سینما در دانشگاه استانبول است.

گفتنی است که ویگامقربى، آموزش‌گاهی را در استانبول ترکیه ایجاد کرده که برای هنرجویانی از کشورهای گوناگون، در دوره‌های شش‌ماهه زمینی آموزش بخش‌های مختلف هنر سینما را فراهم می‌کند.

از خانم مقربى، مقاله‌های زیادی پیرامون سینمای افغانستان در وبسایت‌ها و روزنامه‌های معتبر ترکیه منتشر شده. او، می‌گوید که تصمیم دارد در آینده‌ی نزدیک، کتابی پیرامون تأثیر زنان در سینمای افغانستان، بنویسد. او با نگرانی از دورنمای ناروشن سینماگران زن در افغانستان، می‌گوید: «من که بیرون از کشور هستم، نگرانی آینده‌ام را دارم که آیا تضمینی وجود دارد که با وجود آن همه تحصیل، پس از این دکتورایم تمام شود، در افغانستان برآیم کار یافت می‌شود و می‌توانم کار کنم یا نه؟»

طالبان پس از بازگشت به قدرت در تابستان ۱۴۰۰، زنان را از ساختارهای سیاسی و مهم اجتماعی، دور رانده و فعالیت زنان در سینما را نیز منع قرار داده است. این گروه، حتی نشر فیلم‌هایی با نقش‌آفرینی زنان را در رسانه‌های دیداری منع کرده است.

دانشجویان و پژوهش‌گران این حوزه بتوانند از آن استفاده کنند.

مقربى به جاده‌ی ابریشم، می‌گوید که پس از ۲۰۰۱، سینمای افغانستان دست‌آوردهای زیادی داشته و در این دوره، زنانی زیادی مانند الکا، رویا سادات، شهربانو سادات، صحرا مانى و صحرا کریمی، در سینمای افغانستان درخشیده‌اند.

خانم مقربى، در کتابش تلاش کرده که چهره‌های برجسته‌ی زنان افغانستانی در سینما را معرفی کرده و تصور جهان از وضعیت افغانستان را واقعی‌تر بنمایاند؛ زیرا فیلم‌هایی که در سینمای هند، ایران و غرب پیرامون افغانستان تولید شده، در درون افغانستان ضبط نشده و کم‌تر شکل واقعی افغانستان که در آن زنان سهم ارزنده داشته‌اند، به نمایش گذاشته شده است.

خانم مقربى، تهیه‌کننده‌ی سه فیلم از جمله «آینه» است که در چند جشن‌واره‌ی داخلی و بین‌المللی، جایزه‌ی بهترین فیلم را دریافت کرده است.

او، دوره‌ی کارشناسی‌اش را در دیپارتمنت تئاتر و کارگردانی، در یکی از دانشگاه‌های خصوصی افغانستان به پایان رسانده و کارشناسی ارشدش را نیز در این رشته از دانشگاه «مرمره» در ترکیه به دست آورده است. او، اکنون

که به فارسی و انگلیسی نیز برگردان شود. خانم مقربى، می‌گوید که نبود کتابی در باره‌ی سینمای افغانستان به زبان ترکی در دانشگاه‌ها و کتابفروشی‌های ترکیه، سبب شده که کتابش را به زبان ترکی بنویسد، تا

ویگامقربى، سینماگر و عکاس افغانستانی، به تازگی کتاب تحقیقی‌ای را پیرامون سینمای افغانستان زیر نام «سینمای افغانستان و افغانستان در سینمای جهان» به زبان ترکی در ترکیه بیرون داده است. این کتاب قرار است





# گل صدبرگ مالستان؛ یادی از هفتمین سالیاد درگذشت آغی دلارام

گفت‌وگویی با محمدحسین فیاض، شاعر و نویسنده



جگر پرخون و دل نالمن، ای یار

بنال ای دمبوره بی‌چاره مه  
بنال ای جگرصدپاره مه  
بنالمن تاخدارحمش بیبایه  
سخی جان بشکنه زولانه مه

**جاده‌ی ابریشم: در مورد سبک یا همان رفت مالستانی صحبت کنید. آیا سازنده‌ی این رفت، آبه‌ی میرزا است؟**

رفت مالستانی، برخاسته از مشارکت آوازخوانان محلی مالستان است که قطعاً آبه‌ی میرزا هم در آن نقش مؤثر داشته است. به عبارتی این سبک، حاصل ابداع و اراده‌ی جمعی مناطق مختلف است؛ لذا نمی‌توان یک قریه و یا یک یا دو آوازخوان را ابداع‌کننده‌ی این سبک دانست.

**جاده‌ی ابریشم: آیا قبل از آبه‌ی میرزا، آوازخوانانی به سبک مالستانی یا آبه‌ی میرزا، بوده؟**

بله بوده و اصولاً پیشینه‌ی این آوازخوانی‌ها، مشخص نیست. از زمانی این سبک‌ها مشخص شده که دستگاه ضبط صوت آمده؛ مثلاً صدای صفدر توکلی، سرور سرخوش، صادق شارستانی، صفدر خیرعلی، صفدرعلی مالستانی و غیره، ثبت و ضبط و معرفی شده است. این آوازخوانان هم حتماً از پیشینیان خود آموخته یا تغییراتی در آن آورده اند.

**جاده‌ی ابریشم: غیچک از چه ساخته میشه و تفاوت آن با دمبوره در چیست؟**

غیچک، آله‌ی موسیقی کمانچه‌ای است که یک چوب را در بین یک گالن آهنی فرو می‌برند و تارهای آن را از دم اسپ و اخیراً از نخهای صنعتی درست می‌کنند. با حرکت دادن کمانچه، صدا درمی‌آید. غیچک، آله‌ی موسیقی کامل نیست و بیش‌تر با دمبوره و دیگر ابزار موسیقی، با هم استفاده می‌شود. دمبوره، دارای دو تار و کاسه‌ی مخصوص است که از چوب توت ساخته می‌شود و کاسه‌ی آن را نیز، باید ماهرانه درست کنند که بخشی از صدای دمبوره، طنینی است که در بین کاسه می‌پیچد. بنا بر این، شکل و ساختار غیچک با دمبوره، متفاوت است.

**جاده‌ی ابریشم: در کنار دمبوره، غیچک و فلوت، دیگر چه آلات موسیقی در مالستان وجود داشته که نماد هنر موسیقی این بخش هزاره‌جات باشد؟**

در مالستان از گذشته تا کنون توله، تبله، دمبوره و غیچک رایج بوده و در ده‌های اخیر، پیانو و دیگر ابزار نیز اضافه شده است. آن چه به موسیقی مالستان هویت بخشیده، دمبوره و غیچک است.

**جاده‌ی ابریشم: صفدرعلی مالستانی، تنها آوازخوانی است که آوازخوانی آبه‌ی میرزا را با شک و تردید مواجه ساخته؟ قصه از چه قرار است؟**  
صفدرعلی مالستانی، صدای نازک، باریک و دل‌کش داشت و سبک آبه‌ی میرزا را پرورش داد. به گمانم، ابتدا فته‌فروشی‌هایی که در کابل داشتند، سر زبان‌ها انداختند که این آهنگ‌ها از آبه‌ی میرزا است؛ در حالی که آهنگ‌ها و آواز، از صفدرعلی مالستانی بود؛ چون صدای صفدر، شبیه صدای زن بود، به زودی جا افتاد که این صدا از آبه‌ی میرزا است. آن زمان، رسانه‌ای هم نبود که صفدرعلی بتواند از خود دفاع کند. ... ادامه در صفحه ۱۲

که مردم او را با این صفت بشناسند. او در محافل دوستانه می‌خواند و یا در جمع زنان و آشنایان قریه‌ی هم‌جوار، آواز خوانده است. آصف سحر، از قریه‌ی دیبه مکنک، می‌گوید: یک بار به قریه‌ی ما آمد. زنان و بچه‌ها زیاد جمع بودند. همه از او خواستند که آواز بخواند و او آواز خواند و من خود شاهد این صحنه بودم. احتمالاً این ماجرا بعد از زندانی شدن او بوده.

**جاده‌ی ابریشم: آیا تنها آبه‌ی میرزا به عنوان یک زن در مالستان، آواز می‌خوانده یا این که زنان و دختران دیگری هم بوده که نمی‌توانسته به خاطر سنت‌های جامعه، آواز شان را بیرون دهند؟**

در مالستان، زنان و دختران زیادی آواز می‌خواندند که به خاطر سنت‌های جامعه، نمی‌توانستند آواز شان را بیرون دهند. غالباً این زنان نمی‌توانستند به جز آوازخوانی در محافل زنان، فکر کنند؛ گاهی اگر در جمع فامیلی و دوستانه آواز می‌خواندند، هم خود شان و هم دیگران تلاش می‌کردند، ثبت و ضبط نشود.

**جاده‌ی ابریشم: آیا آبه‌ی میرزا در آوازخوانی‌اش با مخالفت پدر، شوهر و پسرانش هم مواجه شده؟ در مورد شوهر آبه‌ی میرزا بگویید که تا چه اندازه به لحاظ فکری و عاطفی، با آبه‌ی میرزا یکی بوده؟**  
شوهر و خانواده‌ی آبه‌ی میرزا در حد معمول، مخالف آوازخوانی آبه‌ی میرزا نبوده و این قضیه در نوده و مکنک و برخی مناطق دیگر مالستان، امر معمول است؛ اما از ترس جامعه تلاش می‌کردند که این آوازخوانی، فرامحلی نشود. آبه‌ی میرزا در سال ۱۳۸۶، گفته بود که «آواز او را درزیدند و تبدیل به ننگ کردند.»

**جاده‌ی ابریشم: آبه‌ی میرزا در کنار آوازخوانی، دوبیتی‌سرا و ترانه‌سرا نیز بوده است. در این مورد اندکی بگویید که او، دوبیتی‌هایش را چه گونه و در کدام سال‌ها سروده است؟**

در این مورد چیزی نمی‌دانم. در اواخر، برخی دوبیتی‌ها به آبه‌ی میرزا نسبت داده شده؛ البته استعداد دوبیتی‌سرایی در بین دختران و زنان جامعه‌ی ما کم‌وبیش وجود دارد.

**جاده‌ی ابریشم: موضوع دوبیتی‌های آبه‌ی میرزا را چه چیزهایی تشکیل می‌دهد؛ زندان، رنج‌ها و آوارگی‌های شخصی‌اش؛ یا این که درد و رنج جامعه‌اش، سرکوب و مهاجرت مردم هزاره را نیز سروده است؟**

تعدادی از دوبیتی‌ها که به آبه‌ی میرزا نسبت داده شده، در آهنگ‌های صفدرعلی مالستانی است. فکر می‌کنم این دوبیتی‌ها فلکلور است و شاعر خاصی ندارد؛ موضوع آن‌ها هم، زندان، رنج‌ها، آوارگی‌ها و عشق است. فراتر از این موضوعات، در این آهنگ‌ها وجود ندارد.

**جاده‌ی ابریشم: کدام دوبیتی‌ها منسوب به آبه‌ی میرزا است؟**

دلیم از دود تنباکو سیاه  
اگر باور نداری، نی‌گوایه  
اگر باور نداری، نی‌ره بشکن  
تمام پرده‌های نی سیاه

گل صدبرگ تابستانم ای یار  
فرار از مولگ مالستانم ای یار  
از آن روزی که گشتم از وطن دور

**اشاره:** دختر مالستانی، آغه دلارام، گل اندام و در نهایت آبه‌ی میرزا نام‌هایست که در دوره‌های مختلف زندگی او بر سر زبان‌ها افتاده است. شهرت او تنها با این نام‌ها خلاصه نمی‌شود بلکه فراتر از آن، سبک موسیقی محلی مالستانی گاهی به سبک آبه‌ی میرزا معرفی می‌شود. بسیاری از آگاهان فرهنگی او را هنرمند پیش‌کسوت هزاره معرفی می‌کنند و بسیاری دیگر باور دارند که آبه‌ی میرزا هنرمند افسانه‌ای بوده و در دنیای واقع جایگاه هنری ندارد و بدین صورت نمی‌توان برایش جایگاه و ارزش هنری قایل شد. هرازگاهی بحث بر سر آوازخوان بودن یا نبودن آبه‌ی میرزا بالا می‌گیرد و موافقان و مخالفان خود را پیدا کرده است. آبه‌ی میرزا پس از عمری زیستن در انزوا و بی‌صدایی در سی‌ویکم، سرطان ۱۳۹۵ به عمر ۹۰ سالگی درگذشت. بدین مناسبت هفته‌نامه‌ی جاده‌ی ابریشم در هفتمین سالیاد مرگ او، مصاحبه‌ای را با محمدحسین فیاض، شاعر و نویسنده و همین‌طور همشهری آبه‌ی میرزا ترتیب داده است و در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد.

**جاده‌ی ابریشم: با تشکر که فرصت گفت‌وگو دادید. به عنوان نخستین سوال؛ آبه‌ی میرزا کی بود و چه گونه آوازخوان اسطوره‌ای هزاره‌ها شد؟**

آبه‌ی میرزا، فرزند عبدالصمد، از شاخه‌ی مُلکی طایفه‌ی دای‌فولاد و از قریه‌ی لعلچک، در سال ۱۳۱۰ خ/ ۱۹۳۱م در ولسوالی مالستان غزنی متولد شد. او، در ۱۳۳۰ خورشیدی ازدواج کرده و به خانه‌ی شوهر در آغیل‌گرگ (هم‌جوار قریه‌ی نوده) کوچید. در قریه‌ی نوده، همواره محفل دمبوره‌نوازی دایر بوده است. بنا بر بافت منطقه‌ای و قومی که دو قریه باهم دارند، رفت‌وآمد زیاد بوده و با توجه به این رفت‌وآمدها، آبه‌ی میرزا هم در محافل دوستانه و خانوادگی، آواز خواند و بعدها آوازخوان اسطوره‌ای مردم هزاره شد. این بانوی اسطوره‌ای، در ۳۱ سرطان ۱۳۹۵ بدرود حیات گفت.

**جاده‌ی ابریشم: آبه‌ی میرزا واقعیت است یا افسانه؟ برخی معتقد اند که آبه‌ی میرزا، آوازخوان نبوده؛ دلیل مخالفان چیست؟ اصلاً مخالفان آواز آبه‌ی میرزا، چه کسانی اند؟ موسیقی‌دان‌ها یا باشندگان ده‌کده‌ی او؟**

آبه‌ی میرزا یک واقعیت است؛ چون به عنوان یک زن، وجود خارجی دارد. افسانه است؛ چون که آهنگی از او در دست ما نیست. این که گفته می‌شود آبه‌ی میرزا آوازخوان نبوده، از این جهت راست است که او به عنوان یک آوازخوان، رسماً آواز خوانده و آهنگ‌هایش را ثبت و نشر نکرده است؛ اما این به آن معنا نیست که او اصلاً آواز نخوانده باشد. آبه‌ی میرزا مانند ده‌ها زن و دختر هزاره، آواز می‌خوانده؛ اما به دلایل متعدد اجتماعی و فرهنگی، فرصت و مطرح‌شدن را نداشته است. همین موضوع، دلیل مخالفان اوست که از آبه‌ی میرزا هیچ آهنگی به جا نمانده است.

مخالفان آبه‌ی میرزا دو دسته هستند؛ دسته‌ی اول، کسانی اند که می‌گویند آبه‌ی میرزا اگر آوازخوان می‌بود، حداقل یک آهنگ از او به یادگار می‌ماند. مهم‌تر از همه که آهنگ‌های صفدرعلی مالستانی، به نام آبه‌ی میرزا شهرت یافته، نه این که این آهنگ‌ها از خود او باشد. موسیقی‌دان‌ها هم در این دسته قرار دارند. دسته‌ی دیگر، باشندگان ده‌کده‌ی آبه‌ی میرزا است. استدلال این‌ها افزون بر سخنان یادشده، این است که آبه‌ی میرزا صرفاً مانند ده‌ها زن و دختر دیگر، برای سرگرمی‌های دورهمی آواز خوانده و به این افراد آوازخوان تلقی نمی‌شود. ممکن است که انگیزه‌های رقابت طایفه‌ای و منطقه‌ای هم در جهت این انکار نقش داشته باشد.

**جاده‌ی ابریشم: استناد موافقان چیست که واقعاً آبه‌ی میرزا، حضور داشته و آوازخوان بوده؟ آیا آهنگی از آبه‌ی میرزا در دسترس هست؟**

چنان که گفته شد، وجود خارجی آبه‌ی میرزا یک واقعیت است. دلیل آوازخوان بودن او هم این است که در ده‌کده‌ی خود به عنوان یک آوازخوان مطرح بوده و در قریه‌های هم‌جوار مانند «دیبه‌ی مکنک»، آواز می‌خوانده. افراد زیادی از این مناطق شاهد آوازخواندن او بوده اند. پاییز ۱۳۸۶ که من از ایران به افغانستان رفتم، در بازار شینیه، «عقیل قیام» (غیچک‌نواز مشهور مالستانی) از قریه‌ی نوده را دیدم و از او پرسیدم که آیا کدام فته/ کاستی از آبه‌ی میرزا وجود دارد؟ اوی گفت: یک فته از او ضبط شده بود و آن را به قریه مکنک برای تکثیر برده بودند. بعد که خانواده‌ی او با خبر شدند، رفتند آن را پس آوردند. از بصیر آهنگ، شنیدم که یک فته از آبه‌ی میرزا پیش معلم هاشم‌خان وجود دارد. آن چه واقعیت دارد، این است که آهنگ آبه‌ی میرزا در دسترس عموم قرار ندارد. جاده‌ی ابریشم: در مورد لعلچک، روستای پدری آبه‌ی میرزا، صحبت کنید که چه مدتی در این روستا بوده و چه زمانی از آن جا به نوده، روستای شوهرش، رفته است؟ قریه‌ی لعلچک، از قریه‌ی نوده و گرگ، حدود دوونیم تا سه ساعت راه با پای پیاده فاصله وجود دارد. آبه‌ی میرزا، حدود ۲۰ سال در خانه‌ی پدری‌اش بوده که بعد عروس می‌شود و به خانه‌ی شوهر می‌رود.

**جاده‌ی ابریشم: آیا آبه‌ی میرزا آوازخوانی را از لعلچک شروع کرده، یا در نوده آواز خوانده است؟**

قبلاً گفته شد که آبه‌ی میرزا، آوازخوان رسمی نبود



# دلبری؛ دل خونین دمبوره

✍ محمد عزیزی



photo by: Hussain Sina

و شعله‌ی عشق نازنینی که نیزار جان و جوانی‌اش را به آتش کشیده از سوی دیگر، بر عالم عواطف و احساسات دلبری تا آخر عمر سایه افکنده و باعث شده که ترانه‌های دلبری، هرچند عاشقانه؛ اما طعم و مزه‌ی مبهم درد، و رنگ‌ورگی پرغم رنج داشته باشد و اندوه آتشین فراق و حس حزین مخته، هم از ترنم تارها و هم از طنطنه‌ی صدا و ترانه‌ها، هر شنونده‌ای را شریک سوزوگدازهای دل دردمند دلبری کند و نشان دهد که او چه سپندی از درد، از اندوه، از عشق، از شیدایی و از دل‌دادگی، در مجمر جان شیرین و گرامی، بر آتش داشته و چه باری از اشتیاق و فراق پنهانی بر دوش دل عاشقش حمل می‌کرده است.

«صدا کردی مه خیرات صدایت  
تو خندیدی مه قربان لبایت  
تو که در کشتن عاشق رضایی  
خون عاشق خینای دست‌وپایت!»  
«به کلک انگشتری داری فیروزه  
به تو مایل شدم امروز چه روز!»  
به تو مایل شدم من از دل و جان  
چراغ عاشقان تا کی بسوزه!»

## فرصت طلایی دهه‌ی پنجاه

دهه‌ی پنجاه بعد از کودتای سفید سردار داوود که سلطنت، به جمهوری تبدیل و فضا برای هزاره‌ها، اندکی معتدل و مرزهای مسافرت اقتصادی به ایران باز شد، در این فراگرد از رونق نسبی روزگار جامعه، انواع ضبط صوت به دسترس مردم قرار گرفت؛ فرایند ماندگاری لحن‌الغزل‌های بولبی و جاودانگی شرنگ و آهنگ دمبوره‌خوانی، کلید خورد و در کنار تکثیر کست‌هایروضه‌ی شیخ احمد کافی و واعظی شهرستانی، رفت‌ها و لحن‌های متفاوت از بولبی‌خوانی و دمبوره‌نوازی نیز دست‌به‌دست شده، مرز محلات و ولایات را در نوردید و تیپ‌ریکاردرها، دمبوره را رقیب شکست‌ناپذیر ملاها و مفتی‌هایی کرد که غزل و دمبوره را تحریم و نوازنده و خواننده و شنونده را مستحق «عذاب الیم» می‌دانستند و از آن بیم می‌دادند.

در کنار بولبی‌خوانان معروفی چون «بچه سیدلشمک جاغوری، علی‌مدد پاتوه، بچه گل‌آغی ماجری، میرحسن داوودی و...»؛ صدای دمبوره‌نوازان مشهوری چون «خان‌محمد دلبری، صفدر مالمستانی-آبی میرزا، سرور سرخوش، صفدر توکلی، معلم امان جاغوری و...» نیز به هر شهر و دیار رسید و رنگ و روح تازه‌ای از شور و نشاط عشق و دل‌دادگی را در دل‌ها و جان‌ها دمید.

دلبری شادروان نیز، در همین فرایند از فرصت طلایی در ثبت‌وضبط صوت، سرود و صدا، مرز محدودیت‌های محلی و منطقه‌ای را شکست و با لحن ممتاز از ترانه و زخمه‌های پرمتیاز از شرنگ‌وترنگ دمبوره، به معرفت هنری و محبوبیت ملی رسید و بهترین رفت‌های رنگین از عشق و وزین از هنر را برای دوستان و دل‌دادگان آوازخوانی و نوازندگی‌اش آفرید.

«سفر در پیش دارم دل به دنبال  
دو دستم خم نشد با گردنت یار  
نشد فرصت که راز دل بگویم  
دل پر غصه رفتم از برت یار»  
«رسیدم بر سر رای دو رایی  
مه قربان سر زنده جدایی  
نداشتم من به دل فکر جدایی  
ولی با من شده حکم خدایی»

## هجرت و بازگشت به وطن

با شروع جهاد، آن گاه که صدای خشن تفنگ، در هر دره و دیوار، جای شرنگ ملایم دمبوره را گرفت و خاموشی مرگ‌بار جنگ، نفس گرم‌های وهوی عشق را در سینه‌ها برید، عرصه برای دلبری تنگ شد و سال ۱۳۵۸ پیش از آن که به سرنوشت اندوه‌ناک «سرور سرخوش» دچار شود، ترک وطن گفت و به ایران مهاجرت کرد و ده سال دوران سوت و صموت جنگ ایران با عراق را در خاموشی به سر بردا بعد از ده سال، اوایل دهه‌ی هفتاد که فضا برای هنرنمایی و آوازخوانی دلبری مساعد شد، در پاسخ به درخواست و احساسات برخی نهادهای هنری-فرهنگی، کنسرت‌هایی را در برخی شهرهای مهاجرنشین ایران اجرا کرد و با لحن گیرا و نوازندگی شیوا و استثنائیش، مورد اقبال و استقبال مهاجر و میزبان قرار گرفت.

بعد از سقوط طالبان در دهه‌ی هشتاد، دلبری به وطن بازگشت؛ شاید به این امید که هنر و هنرمند در دمکراسی وارداتی به جامعه‌ی افغانی، جایگاه شایسته‌ی ملی و فرهنگی خود را احراز کند و او بتواند در کنار دیگر هنرمندان، هویت فراموش‌شده هنر دمبوره‌نوازی هزاره را از محاق گم‌نامی و فراموشی بیرون بیاورد و موقعیت ممتاز ملی-هنری‌اش را افزاز کند؛ اما دریغ که این آرزوی بلند، در تاریکی متراکم دهلیزهای پرخموپیچ افکار ناروادار حاکم و معتمم بر سیستم اختیارات و اجراءات پایتخت، گم گشت و دلبری بر جای خالی دمبوره در ایوان هنر و فرهنگ مملکت..... ادامه درصفحه ۱۲

غور و ارزگان، گرانیگاه اقتدار و اشتها وجودی هزاره‌ها و در حکم چهارسوی ترانزیتی-ارتباطی شرق و غرب و شمال و جنوب هزارستان، مرکز ثقل فرهنگی-اجتماعی هزاره‌ها محسوب می‌شد. محیط آمیخته با سنت‌های غلیظ مذهبی از یک سو و دیار آشنا با دمبوره و دیگر سنت‌های دیرینه‌ی فرهنگی و هنری از سوی دیگر، در ایجاد حس خوانندگی و اشباع روح عاشقانه‌ی هنری در نهاد دلبری و التفات او به نوازندگی، نقش تعیین‌کننده داشت و در تدوین و تألیف افکار و احساسات و شخصیت هنری او، تأثیر به سزا گذاشت.

«هوا گرد و غباری داره امروز  
دل من بی‌قراری داره امروز  
نمی‌دانم بخندم یا بگریم  
که یار میل جدایی داره امروز»  
«مسلمانا ببینین شو چه وخته  
که بلبل مست و شیدا با درخته  
که بلبل می‌پره شاخه به شاخه  
جداکردن یار از یار چه سخته»

## روی کرد به ترانه‌خوانی و نوازندگی

دهه‌های سی و چهل خورشیدی، دوران حلول از کودکی به جوانی و جوانه‌زدن بذر عشق و دل‌دادگی در جان‌وروان دلبری بود و هر چند ضبط صوت و وسایل انتقال سرود و صدا هنوز وجود نداشت؛ اما محافل جشن و عروسی و شب‌نشینی‌های محلی، به اضافه‌ی تالار بی‌ریایی به وسعت دشت و کوهسار دیار، فرصت‌های گران‌بهای بود که دلبری نوجوان، صدای استثنایی خود را در ترانه‌خوانی‌ها کم کم کشف کرد و در ادامه، با برخی دمبوره‌نوازان و آوازخوانان انگشت‌شماری هم آشنا شد که به اتفاق، از فاجعه‌ی نسل‌کشی عبدالرحمانی و صاعقه‌ی جنگ‌های سقوی، جان سالم به در برده و در مخته‌خوانی‌های حزین از درد و اندوه آن چه بر هزاره‌ها از جبر امیران و ستم حاکمان رفته و شقه شقه‌ی شان کرده بود، توام با خنیاگری‌های شیرین از عشق و عاطفه‌ی آذین از حریت و حماسه، حلقه‌ی وصل هنر دیرینه و پریشینه‌ی دمبوره به نسل پسفافجه به شمار می‌رفتند.

زندگی در این محیط مملو از تلاقی مناسبات متضاد فرهنگی، هنری، دینی، سنتی، مناسکی حاکم و متراکم بر جامعه، و حشرونشر با تلنن تارهای دمبوره و ترنم ترانه‌های عاشقانه، چنان در زوایای خاموش جان و روان دلبری جوان پیچید و اقلیم احساسش را درنوردید که به رغم تهدید و تعقیب هر ملا و محتسب، سر زلف نگار دمبوره را به دست گرفت و صدای شیرین و دل‌نشین خفته در گلویش را تلقیق با ترنگ تارها و ترانه‌ها در فضای تشنه و عطش‌زده‌ی دیار و دهکده برکشید، و آنگاه که به پیمانهای پسندیده از اقبال عمومی در شنیدن آواز پرمتیازش رسید و رگه‌های روشنی از گرایش به هنر نوازندگی دمبوره و شوروشر ترانه را در نهاد و استعدادش فوار و فعال دید، بالاخره در اشتیاق پیدایش و پیرایش لهجه‌ی عاشقانه‌ی روح هنرور و شعله‌ور خود در تارهای لرزان و فرورزان دمبوره، سفر گزید و در مسلکی‌شدن به این هنر برای خلق اثر، چند سالی دور از یارودیار، همدمی و شامگرددی استاد «بهرام علی ترکمنی» در شهر کابل را برگزید و ترانه‌های عاشقانه و دل‌گذازی را هم از جگر پراحتراق فراق، فریاد کرد.

«خداجانا سیاستگ خوب وطن بود  
ده رایم کوتل اونی غم بود  
خدا جانم مرا سیاستگ رسانی  
سیاستگ میله‌جای یار من بود»  
«هوا گرمه که تفت دل مرا کشت  
سفر دوره غم منزل مرا کشت  
سفر دوره غم منزل چه باشه  
فراق یار بند دل مرا کشت»

## سایه‌های درد و رگه‌های رنج

روزگاری که تلخی عقده‌ی مصائب و مراثی یک نسل قتل عام در گلوی هزاره گره خورده و در سکوت‌وسایهی ساطوروسانسور مفتی و محتسب، رخصتی از فریاد در گستره‌های آزاد را نداشت، دلبری شادروان، دمبوره را با آگاهی و در راستای گره‌گشایی‌ها از گلوی بی‌صدایی‌ها، هدف‌مند انتخاب کرد؛ تا به سهم خود، دردهای دل‌گزا و رنج‌های جان‌فرسای ایل مغضوب و غم‌زده‌اش را از دهان دمبوره، با لحن سوزان و دل بریان بسراید و رشته رشته‌ی جان و رگ رگ وجودش را با تارهای پیچیده بر خشک‌چوب ساده و بی‌پیرایه‌ی دست‌ساز دهکده و دیارش، پیوند زند و در راگ‌ها و رفت‌های گوناگون، اندوه گرانت‌تر از کوه ایل خطرخورده و شررگرفته‌اش را دریابنش و بهارنفس، شکوه و شیون کند.

لحن دلبری، چه در آهنگ‌هایی که در جوانی خوانده و چه در روزگار سال‌خوردگی اجرا کرده، لحن تراژیک و لبریز از حس نوستالژیک است! حسی القاشده از مرثیه‌ها و مخته‌های جاری از قتل عام در جامعه‌ی هزاره، که دلبری در روزگار کودکی و نوجوانی‌اش با آن محسوس بوده و عقده‌ی عاطفی آن در گلویش گره خورده و یادگار مانده، از یک سو

دمبوره، استثنای مطلق آوازخوانی و نوازندگی عصر خود بود و با لحن و لهجه‌ی حزین‌و شیرین از سرودو صدا، در سبک‌وسبایق خاص «مالستانی»، اندوه عجین با عشق راه، انشا و القا می‌کرد؛ دلبری شادروان نیز، با لحن‌ولهجه‌ی استثنایی از ترانه‌خوانی و شیوه‌ی اختصاصی و انحصاری از دمبوره‌نوازی، امتیاز خلق سبک جدید «سیاستگی» را از آن خود کرد و روش و رفت خاص از شوروشرنگ خواندن و نواختن را در قلمرو گسترده و پردامنه‌ی هنر دمبوره‌ی هزاره، به میراث گذاشت.

دمبوره برای دلبری شادروان، نه سامانه‌ی سرگرمی روزمرگی، نه دست‌مایه‌ی شهرت شخصی، نه وسیله‌ی نان‌ونوای زندگی، بل که نیاز روح‌وروان عاشق و هم‌نواز دل شوریده و شیدایش بود که از همان کودکی و آوان نوجوانی، احساس اشتیاق به آوازخواندن و دل به دلبر دمبوره دادن، در جان و وجودش جوانه بست و عیان‌ونهان از خانواده و محیط مذهبی مخالف نوازندگی و آوازخوانی، با پنجه‌های ناز، زلف نیاز و امتیاز شرنگ و آهنگ را پی‌گیر و گذشت‌ناپذیر شانه زد و شیواوشیدا در شرحی شکوفای لحن و آوازش، شنا کرد.

دلبری، صدای صاف و ستره‌ی کوهسار دل‌دادگی‌ها و گلوی گداخته‌ی رودبار روان و پرهیجان آزادگی‌ها و سرزندگی‌های دنیای دل‌نواز دمبوره و دوتار هزارگی بود، که بیت‌الغزل‌های ناب شوروشباب محلی را یک عمر از ترنم راگ‌های روان و فروزان ترنگ‌وشرنگ هنرش فریاد زد و حدیث آرزومندی مشتاقان خاموش و حرف دل عاشقان فراموش راه، با لحن مشحون از درد دیرپای جاری در جان‌وروان جامعه و با لهجه‌ی رنگین از حس‌وحال آمیخته با وصل‌وفصل و فراق‌واحتراق و عشق‌وعاطفه، شکوفا و پرش‌نوا ترجمانی کرد و بازخوانی کرد.

«صبا موری بنایت ده خدایت  
دل ناتوی یار مانده ده جایت  
تو که میری سلامت پس بیایی  
بغله واز که بیوم ده رایت»  
«که بیگاه پخته شده نان رای تو  
صبا موری خدا پشت‌وپنای تو  
سیاسرم دیگه چاره ندارم  
امی عمر کوتای مه خرچ رای تو!»

## تأثیر‌پذیری هنری از محیط

دلبری زنده‌یاد؛ مدت زمانی کوتاه بعد از تحمیل تراژیدی بزرگ قتل عام بر هزاره‌ها توسط عبدالرحمان جابر، در خانواده‌ای به دنیا آمد که روزگار شان از فقر آزین و کلبه‌ی گلی شان با محبت و عشق عجین بود. تازه صنف دوم مکتب را تمام کرده بود که «محمد مهدی» پدرش، از تهی‌دستی و فقر اقتصادی، از غور به پنجاب بامیان نقل مکان کرد و در این جابه‌جایی، دلبری از درس و مکتب باز ماند؛ اما در ایام بی‌کاری‌های زمستان، به مکتب ملایی محل رفت و فصل ای دیگر سال را با پدرش، در کارهای روزمره و تأمین مایحتاج خانواده کمک کرد. این که پدرش چه می‌کرد و دلبری با او چه دستگیری داشت، کسی نمی‌داند و هم‌چون بیشمار سؤال‌های دیگر از زوایای زندگی هشتادساله‌اش، بی‌پاسخ می‌ماند؛ اما پیداست که جز دهقانی و مال‌داری، شغل دیگری در محیط روستایی آن روزها میسر نبود!

دلبری، سالیان متمادی تا دوران نوجوانی و ازدواج، در پنجاب ماندگار شد. پنجاب آن روزها وصل به بامیان و

سه سال از درگذشت غریبانه و خاموشانه‌ی خان‌محمد دلبری، آوازخوان و دمبوره‌نواز هزاره می‌گذرد؛ سه سالی که گلیانگ عاشقانه و دل‌گذاز آن حنجره‌ی سوخته‌ی هنر، از خوش‌خوانی باز مانده است.

دلبری، از هنرمندان شناخته‌شده‌ی هزاره در قلمرو دمبوره در افغانستان بود و از ۱۳۱۷ که در «آجه‌بازار/ ارچه‌بازار» ولسوالی لعل‌وسرجنگل غور به دنیا آمد تا ۳۱ حمل ۱۳۹۸ که در «چهارقلعه»ی کابل دیده از جهان بست، کم‌ازکم ۶۰ سال عمرش را با دمبوره و ترانه‌گذرانده است. او، ده‌ها آهنگ لبریز از شوروشوق عاشقانه را با صدای شیرین و دل‌نشین خود در آرشیف هنر و فرهنگ غنی جامعه‌ی هزاره، جاری و جاودان کرد.

## دمبوره‌نواز بی‌بديل

جدا از جنبه‌ی تشهیر و ترویج در عرصه‌ی هنر و فرهنگ، در حوزه‌ی تمحض و تبلور شرنگ، تشهد و ترنم آهنگ، دمبوره‌ی هزاره بیش از دیگران، مدیون دلبری است و در روزگاری که پنجه‌های پرشتاب نازونوازش دلبری، بر اورنگ تاروتنبور می‌وزید و شوروشرنگ می‌آفرید، کسی را سراغ نداریم که در نغمه‌آفرینی از دل تار، رقیب دلبری بوده و چون او، با طنین‌وترنم محض بنوازد و خشک‌چوب پراشوب عشق‌وهنر بومی‌وباستانی هزاره را در آزمون با دیگر آلت‌های سنتی موسیقی محلی ستره‌رنگ و خوش‌آهنگ، به رقابت بگذارد.

دلبری شادروان، دمبوره را جزو وجود خود می‌یافت و در استغنائی التذاد و الحان نازواواز عشق، سر زلف نالان و وزان افتاده بر اندام آرام‌وپیرآلام نگار دمبوره را با رشته‌های جان‌وجگر خود، پیوند می‌زد و لبریز دل‌دادگی و آزادگی، دلبرانه و عارفانه، عشق‌بازی و هنرنمایی می‌کرد. دمبوره به مثابه‌ی پاره‌ای از پیکر دلبری، در آغوش دلبری احساس آرامش و خودمانی و یگانگی داشت و در هر ضربه از نوازش‌گری پنجه‌های دلبری و هر زخمه از بی‌قراری انگشت‌های دلبری، جوهره‌ی فطری ذات و صفات هنری-فلسفی صنعت و بدعت تاریخی خود در حوزه‌ی شوروشر عشق‌وهنر هزاره را عجین با شهد لحن و حلاوت لهجه‌ی حزین دلبری، به نمایش می‌گذاشت.

شهد لحن دلبری، چون شرنگ‌های دمبوره‌ی دلبری، استثنا و از هر خواننده و نوازنده‌ی دیگر، کاملاً مجزا و مستثنا بود. هنر دلبری در نواختن دمبوره و خلق طنین دل‌نشین تاروترانه، کاملاً بی‌بديل و در حد اعلای امکان، قابل تحسین و تمکین است. هم‌آهنگ‌سازی ترنگ رنگین تارها با لحن شیرین صدا در بیت‌ها و ترانه‌ها، نشان چیره‌دستی دلبری در این عرصه از هنر فاخر، نسبت به نوازندگان دیگر و ترانه‌خوانان معاصر در اقلیم این رشته از هنر است.

سر چشمه رسیدم ناله کردم  
نظر با ابروی جانانه کردم  
نظر کردم که جانان را ندیدم  
گریبان تا به دامن پاره کردم  
الا یارجان بیا مهمان من باش  
تسلای دل اوگار من باش  
تسلای دل اوگار زارم  
به مثل سرمه در چشمان من باش

## صاحب امتیاز «سبک سیاستگ»

به قدری که «آبی میرزا»، در تلفیقی از گیچک و



## دلبری؛ دل خونین دمبوره

محمد عزیزی

سفر کردی و یادت در دل کوهسار می پیچد  
نواغ نغمه‌هایت در گلوئی تار می پیچد  
صدای آشنای های و هوی عاشقی‌هایت  
به لحن «دلبری» در جان هر دلدار می پیچد  
شیرنگ شه‌درنگ ناله‌ی دمبوره‌ات هر جا  
عجین با عطر یادت بر درودیوار می پیچد  
مگر «حکم خدایی» شد، «سر راه دو رای» شد  
که آهنگ «جدایی» بر لب تکرار می پیچد  
«هوا گرمه که تفت دل»، «سفر دوره غم منزل»  
«فراق یار بند دل» به قلب زار می پیچد  
دریغا رفتی اما نبض گرم و سبز آوازت  
کنون چون آبشاری در گل‌وگلنار می پیچد  
ز کابل تا به «اونی» تا به «سیاسنگ» خوش‌آهنگ  
طنین عشقت اندر «میل‌جای یار» می پیچد  
دل دمبوره خون مانده برای پنجه‌های تو  
سرشک ماتمت بر دیده‌ی دوتار می پیچد

و مهجوریت هنر و هنرمند در معرفت اجتماعی بود؛  
یا از اندوه خاموشی حنجره‌ی سوخته و افراخته‌ای که  
لحن‌ولهجه‌ی گداخته‌اش، رنگ مخته‌های ترازیک و طعم  
ترانه‌های ایپیک یک نسل قتل عام قرن داشت؛ یا از غروب  
غریبانه در افق خاموشی دمبوره‌سالار غریب و بی‌بدیلی که  
بر هنرمندانی از عصر و نسل آزاد، منزلت بلند از الفت و  
آشنایی و حق ارجمند استادی داشت و شاگردان بی‌شماری  
را تربیت کرد. در هر حال، سیدانور آزاد، حق داشت غروب  
غریبانه‌ی دلبری در افق‌های خاموشی را بگیرد و عقده‌های  
غربت هنر و هنرمند در معرفت ملی جامعه را بترکاند و نه  
با زبان، که با قطره قطره اشک‌های پرشتابش بگوید که  
دلبری، ستاره‌ی سپهر دمبوره‌ی هزاره، در زمانه و روزگار  
غریب بود، غریبانه زیست، غریبانه آواز خواند، غریبانه از  
دنیا رفت و غریبانه از خاک به خدا پیوست.

روح استاد دلبری شاد و یاد و نام و خاطراتش، هم‌پای  
ترانه‌ها و عاشقانه‌های سوزناکش، ابدی و جاودانی باد.

دل‌دادگی‌اش بوده، تنگ دربرمی‌گرفت و عاشقانه‌تر از  
همیشه، رشته‌های سبز احساسش را بر گیسوی بلند و  
کمندشف آونگ می‌کرد و با پنجه‌های وزین و سنگین  
عشق، شور دل سوخته‌ی آمیخته با شهد لحن افروخته  
از رنج و دردش را حزین و آهنگین بر تارها زخمه می‌زد.

«دو زلفان سیا ره شانه کم کو  
بیا در جمع یاران بانه کم کو  
بیا در بزم یاران هم نشینیم  
شوم صدقه تو یارجان خنده کم کو»  
«بیا که جانم از جانت جدا نیست  
بیا که در جهان مهر و وفا نیست  
بیا که ما و تو یگدم نشینیم  
که دنیا اعتبارش تا صبا نیست»

### غروب غریبانه در افق خاموشی

دوبیتی‌های بالا، شاید آخرین عاشقانه‌های دلبری  
شادروان در «تلویزیون نگاه» و استدیو «رادیو ندا» باشد  
که با گلوئی گر گرفته از اندوه یک عمر درد رنج، با همان  
لحن‌ولهجه‌ی شیرین‌وحزینش خواند و چون باران نرم‌ریز  
بهاری، بر بستر سبز و همیشه پرگل عاشقان و دل‌دادگان  
در ابدیت موجودیت آدمی بر گستره‌ی هستی، بارید و  
بالاخره با دنیایی از آرزوها که کوله‌بار خاطر هر کسی در  
این سرمزل از زندگانی و تنهایی است، از ناسازگاری‌ها و  
ناروادی‌های زمانه و زندگی و روزگار کوچید و شکسته‌دل  
و گرفته‌خاطر، در جوار جاودانگی رحمت حق آرامید.

تشییع پیکر پاک و پردرد و رنج دلبری، که ساده و  
غریبانه در مشایعت جمعیتی اندوه‌گین از یاران و دوستان  
و وابستگان در کابل، تا دامنه‌ی کوه قوریغ صورت گرفت،  
نشان غربت و تنهایی دلبری و جای خالی مقام‌های  
سیاسی و بلندپایگان اجتماعی و فرهنگی کشوری و قومی  
در مراسم خاک‌سپاری دلبری، بیان‌گر منزلت نازل هنر  
دمبوره‌نوازی در معرفت ملی افغانستان مسلمان بود! ورنه  
دلبری با آن پیمان‌ه از نیم قرن آوازخوانی و ایستادن بر پای  
احیا و ارتقای هنر دمبوره‌نوازی، حق داشت که هزاران نفر  
به شمول مقام‌های وزارت فرهنگ کشور، در مراسم تشییع  
و تودیعش حضور می‌یافتند و در برابر تابوت هنرمندی  
دست تعظیم بر سینه می‌ایستادند، که ده‌ها سال بر پای  
زنده‌داشت ارزش‌های هنری و فرهنگی شان، ایستاد و از  
هنر بومی و باستانی ده‌ها میلیون انسان در حوزه‌ی بزرگ  
دمبوره در آسیا، مقتدر و متبحر، پاس‌بانی و میراث‌داری  
کرد.

چه می‌دانیم، شاید گریه‌های تلخ و اشک‌های گرم  
هنرمند محبوب مردم، استاد «سیدانور آزاد»، بر پای پیکر  
خاموش دلبری زنده‌یاد، ناشی از حس درد غربت دلبری

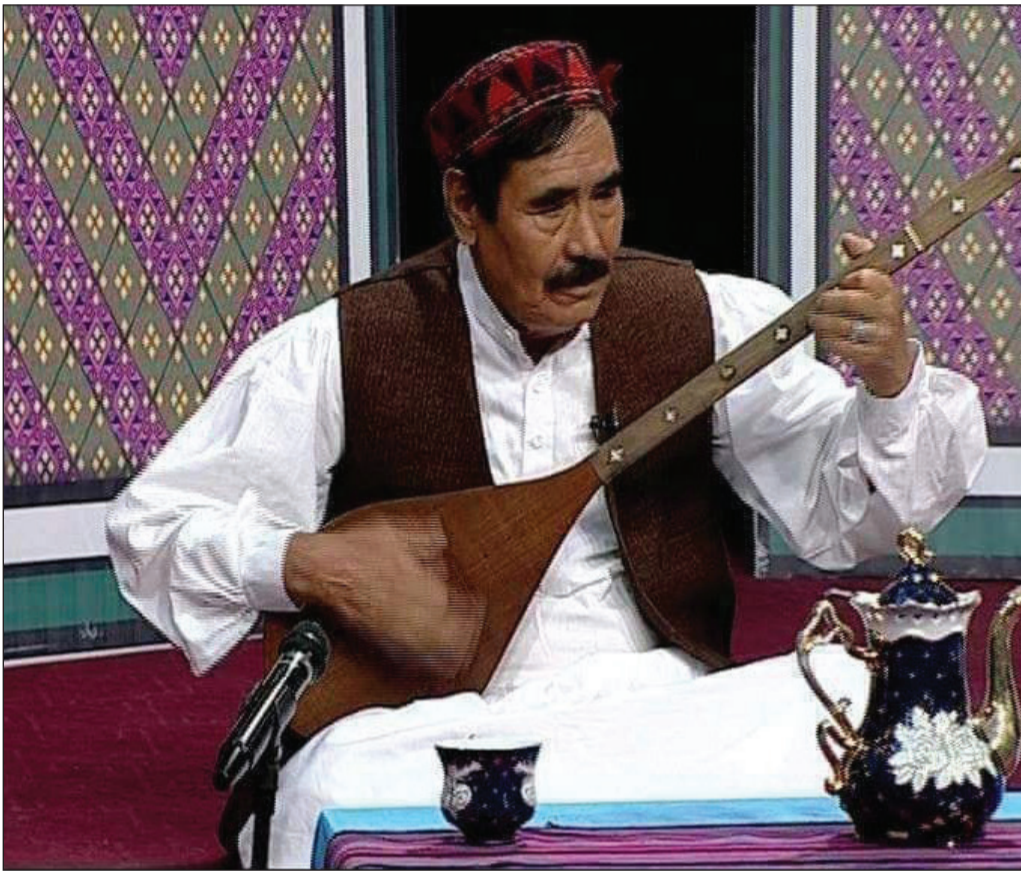
زانوی اندوه در بر نشست و دور از دید بی‌هنران و  
سرمایه‌داران سیاسی و تجاری که در کاخ‌های رنگین و  
قصرهای مرمین، صد نیزه در دالره‌های بادآورده‌ی معامله  
با سرنوشت مردم غرق بودند، غریبانه در کلبه‌های کرایه‌ی  
گلی کابل، به جمع فقیران بی‌شمار شهر پیوست.

«دلی دارم که مالامال خونه  
غمی دارم که کوه بیستونه  
چه می‌پرسی ز احوال غریبان  
که احوال غریبان سرنگونه»  
«وفای بیوفایان کرده پیرم  
روم یار وفاداری بگیرم  
اگر یار وفاداری نیافتم  
سر قبر وفاداران بمیرم»

### پنجه‌های عشق و زخمه‌های رنج

«جنگ هنر» در تلویزیون نگاه، از نیمه‌های دهه‌ی  
نود به بعد، تنها فرصتی از حضور و ظهور هنرنمایی و  
دمبوره‌نوازی دلبری در ره‌گذار دشوار زندگی غریبانه و  
فقیرانه‌ی هشتادساله‌اش بر بستر هنر و فرهنگ هزاره در  
افغانستان بود. این که مالک ثروت‌مند دستگاه و بنگاه  
«نگاه»، به قدردانی از یک عمر هنرمندی و هزاره‌خوانی  
دلبری در داخل و خارج، قباله‌ی یک نمره زمین خانه  
و پول گذران زندگی روزمره را در اختیار دلبری گذاشت  
یا نه؛ تا با تکیه بر آن، روزگار آخر عمر را فارغ از تلنگر  
تنگ‌دستی و خالی از دغدغه‌ی بی‌پناهی و کوچ‌کشی،  
دمی بیاساید و بتواند به جمع‌آوری آثار فاخر گذشته و  
ثبت و اجرای آهنگ‌های جدید برای آینده مبادرت  
کند، نمی‌دانم؛ اما می‌دانم که دلبری تا لحظه‌ی وفات،  
هم‌چنان غریب و فقیر و بی‌سرپناه بود! دریغ که هنر و  
هنرمند آن هم هزاره و در قلمرو دمبوره و در افغانستان،  
شانس جای‌گرفتن در نگاه سودنگر صاحبان ثروت و اقبال  
جاری‌شدن در تضارب اندیشه‌ی سفله‌پرور اربابان قدرت و  
منفعت را ندارد و تنها از موهبت بی‌مهری زمانه و روزگار،  
فراوان و رایگان برخوردار است.

قامت شکسته و مچاله‌شده‌ی هنرمند بی‌بدیل  
دمبوره‌ی هزاره و سیمای سرب‌رنگ و پیشانی پژمرده و  
پراژنگ دلبری فرهیخته و سال‌خورده در «جنگ نگاه»،  
حکایت از سنگینی بار درد و رنج یک عمر فقر و آوارگی  
و بی‌پناهی و تنهایی‌اش داشت، که از کودکی تا جوانی و  
از جوانی تا این سرمزل از کهن‌سالی، در وطن و محن بر  
دوش کشیده و دمی در زندگی نیاسوده بود! و با این حال و  
در آن سن‌وسال، چه آراسته، چه بزرگوارانه، چه متواضعانه،  
چه هنرمندانه، و چه دلبرانه بر آونگ هنر می‌وزید، دمبوره  
را گویا که تنها یار وفادار و پراعتبار یک عمر آشنایی و



## گل صدبرگ مالستان؛ یادی از هفتمین سالیاد درگذشت آغی دلارام

گفت‌وگویی با محمد حسین فیاض، شاعر و نویسنده

گلویم دزدیدند که تا حال یارای زمزمه‌ی زندگی را ندارم.  
از بی‌صدایی مردم، کوران با صدا شدند و با صدای من در  
چشمان شان زار زدند.» او ادامه می‌دهد: «قبل از من نیز،  
زنانی غزل (آواز) می‌خواندند؛ اما به شکل دسته‌جمعی، آن  
هم زمانی که محفلی برپا می‌بود و یا محصولات فصل،  
برداشت می‌شد.» (مجله‌ی هنرمند، دوره‌ی اول، شماره‌ی  
۳، ثور ۱۳۸۶، ص ۳۸)

**جاده‌ی ابریشم: آیا صفر علی مالستانی، در  
مورد آبه‌ی میرزا چیزی گفته که گویا او سبک  
آبه‌ی میرزا را ادامه داده؛ یا این که این سبک را  
ابتکار خودش می‌داند؟**

در این مورد من چیزی از صفر علی نشنیدم. تا زمانی  
که این دو نفر زنده بودند، کم‌تر به این مسائل پرداخته  
می‌شد و با تأسف، کسی دنبالش نرفت، ورنه با مصاحبه‌ی  
مفصل با این دو آوازخوان، حقیقت‌ها روشن می‌شد که  
امروزه چنین مصاحبه‌ای با من نیاز نبود.

**جاده‌ی ابریشم: آیا صفر علی مالستانی هم  
دوبیتی‌سرا و ترانه‌سرا بوده؟**

در این باره چیزی نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که  
صفرعلی، دوبیتی زیاد حفظ کرده بود و تا یکی دو ساعت  
دمبوره می‌نواخت و دوبیتی می‌خواند. در آهنگ‌هایی که  
از او به جا مانده، روشن است که برخی دوبیتی‌ها از کتاب  
نجمه و دختر پادشاه است و یکی دو تا دوبیتی از بابا طاهر  
است و بقیه دوبیتی‌های فلکلور هزارگی، احتمال دارد که  
خودش هم دوبیتی گفته باشد.

کودکی با این محافل انس داشته و رفت مالستانی آبه‌ی  
میرزا را یاد گرفته است.

**جاده‌ی ابریشم: آیا صفر علی مالستانی،  
باشنده‌ی اصلی مالستان است؟ در کدام روستای  
مالستان زندگی می‌کرد و چه قدر با آبه‌ی میرزا  
از نزدیک شناخت داشت؟**

صفرعلی، از نوده و باشنده‌ی اصلی مالستان است؛  
جز سال‌هایی که به کابل اقامت گزید و با تلویزیون ملی  
هم‌کاری خود را آغاز کرد. آبه‌ی میرزا و صفرعلی، به  
صورت کلی در یک قریه‌ی نوده زندگی می‌کردند و روابط  
نزدیک آغیلی داشتند.

**جاده‌ی ابریشم: صفر علی مالستانی، بیش‌تر  
آهنگ‌هایش را در مالستان خوانده یا در کابل،  
یا کویت‌های پاکستان؟ او در کدام سال و در کجا  
درگذشت؟**

صفرعلی در دهه‌ی ۵۰ به کابل رفت و بیش‌ترین  
آهنگ‌های او در کابل ثبت و ضبط شده است.  
**جاده‌ی ابریشم: مردم مالستان در مورد آواز آبه  
میرزا و صفر علی مالستانی، چه می‌گویند؟  
مردم مالستان معتقدند که هر دو آوازخوان بوده.**

**جاده‌ی ابریشم: آیا آبه میرزا خودش اعتراف  
کرده که آوازخوان بوده؟**

بله! او در مصاحبه با «بصیر سیرت» در مجله‌ی هنرمند،  
گفته است: «صدایم را کوران دزدیدند که چشم نداشتند؛  
صدایم از زمانی که جوانه زده بود، آهسته آهسته از مرزوبوم  
سرازیر می‌شد، به ننگ کوران مبدل گشت. صدایم را از

صفرعلی مالستانی در اواخر دهه‌ی ۳۰ به دنیا آمد  
و حدود ۳۰ سال از آبه‌ی میرزا کوچک بود. بنا بر این، از  
نظر سبک، آبه‌ی میرزا را می‌توان استاد صفرعلی دانست.  
گرگ و نوده، غالباً یک قریه به شمار می‌رود؛ با این  
تفاوت که گرگ، کوچک‌تر از نوده و یک آغیل کوچک  
است و به همین خاطر، جزو نوده به شمار می‌رود. قبلاً  
گفته شد که در این قریه همواره محفل دمبوره‌نوازی،  
چیچک‌نوازی و آوازخوانی دایر است. از این رو، صفرعلی از





# گل صدبرگ مالستان

«گل صد برگ مالستان» خزان خاک شد آخر  
رها از قید و بند هر چه بیم و باک شد آخر  
غریب و خسته از دلتنگی یک عمر خاموشی  
عروس عشق پاک عالم افلاک شد آخر  
طنین دلنشین لحن و لفظ و ناز و آوازش  
شرنگ عقده‌ی دمبوره در هر راک شد آخر  
دلارامی که آهنگش به شیخ و شحنه زد آتش  
خلاص از محنت این کوچهی غمناک شد آخر  
غم «چل دختران» جاری به هر آهنگ شیرینش  
در اندوهی گران از قرن آک آک شد آخر  
دریغ از شرحی فریاد این بانوی کوهستان  
که از چهل زمان اندر گلویش لاک شد آخر  
چو یک نیلوفری پوشیده از پائیز پیراهن  
رها از دوش سرد درد و رنج خاک شد آخر

۱۳۹۵/۴/۳۱

## بانوی ترانه‌ها

مبهوت و در سکوت نشسته دیار تو  
بی‌نغمه‌های نرم‌تر از آبشار تو  
بی‌تو خموش مانده لب سبز جویبار  
بید و چنار و مزرعه سوگوار تو  
دیوار سنگچین و گلینت گرفته بغض  
جوی و جر و دریچه و در، انتظار تو  
چشمه هزار چشم نشسته است منتظر  
بر کوزه دوش آمدن بار بار تو  
در گریه‌های باد گره خورده یادگار  
گیسوی برف رنگ گرفته غبار تو  
خورشیدخورده هر گل پژمرده می‌کند  
تفسیر درد و رنج رخ پر شیار تو  
گلبنای غریب و حزین ترانه‌ها

ای هر چه هر چه بیت و غزل شرمسار تو  
عطر زلال هر چه که «صدبرگ» هدیه باد  
بر روح بُردبارتر از کوهسار تو

ای کاش این شود که بیایی و باز هم  
جاری شود دوباره نوای «دوتار» تو  
آبی و یک گلو، گل آواز بشکفتد  
از پرده‌های تنگ دل داغدار تو  
آبی و روزگار صدا و سرود، نو  
گردد ز های و هوی گلوی «هزار» تو  
شاید ستاره ریز شود شام دهکده  
از سرمه‌زار چشم خموش و خمار تو  
با هیئتی به وصف گل اندام «لعلچک» (۱)  
سر بر زنی و خلقی شود خواستگار تو  
آهوی بخت رقص کند و رقص، عاقبت  
افتد قرار قرعه‌ی قسمت به یار تو  
پیرو جوان ده بیوشند رخت نو  
در روز طوی شاد، ولی اشکیار تو  
آنگاه شبیه هر چه که گل‌های سرخ کوه  
«بیری» شوی و رنگ بگیرد بهار تو  
بیری شوی و زیب دهد باز قریه را  
«رویمال» و «شال» و پیرهن «گلنگار» تو  
بیری شوی و «خینه» زند بوسه‌ی نیاز  
بر دست‌های ناز، و خسته ز کار تو  
بیری شوی شرنگ زند نرم و نُقره رنگ  
ایمیل دو قطار و سلسله، گوشوار تو  
بیری شوی و بر «گل بادام» خوش قدم  
یک «قوده» دل قطار شود بی‌قرار تو  
گل‌های هفت رنگ عروسی شود ردیف  
بر گیسوی سیاه‌تر از روزگار تو  
گل‌دختران قریه غزل‌خوان و دف زنان

## صدای غربت

زن شکستی با صدای خود طلسم غربت زن را  
سرودی محنت تاریک و تلخ مام میهن را  
گلویت گر گرفت از بس که ماندی در قفس  
خاموش

طنین دادی به گوش خاوران گلبنگ گلخن را  
به آهنگی که همچون آبشار سبز کوهستان  
به روی هر چه آینه گشودی صبح روشن را  
به رغم شیخ و شحنه، با نوای ناز و آوازت  
برون از پرده افگندی هیاهوی شکفتن را  
نهان و بی‌نشان با ناله‌ی دمبوره‌ی دردت  
فغان کردی غم دل‌دوز هر چه تار و سوزن را  
شراری از شماتت‌های دوران ریخت بر جانت  
چنان کاتش بیچند دامن یک سبز گلشن را  
گلویت بسته شد از جور جانسوز زمان اما  
به هفت اقلیم جاری کرد روح سد شکستن را  
درودت آه گل‌بانوی غصیان پیشه‌ی کهنسار!  
شکستی با بهای جان خود خاموشی زن را

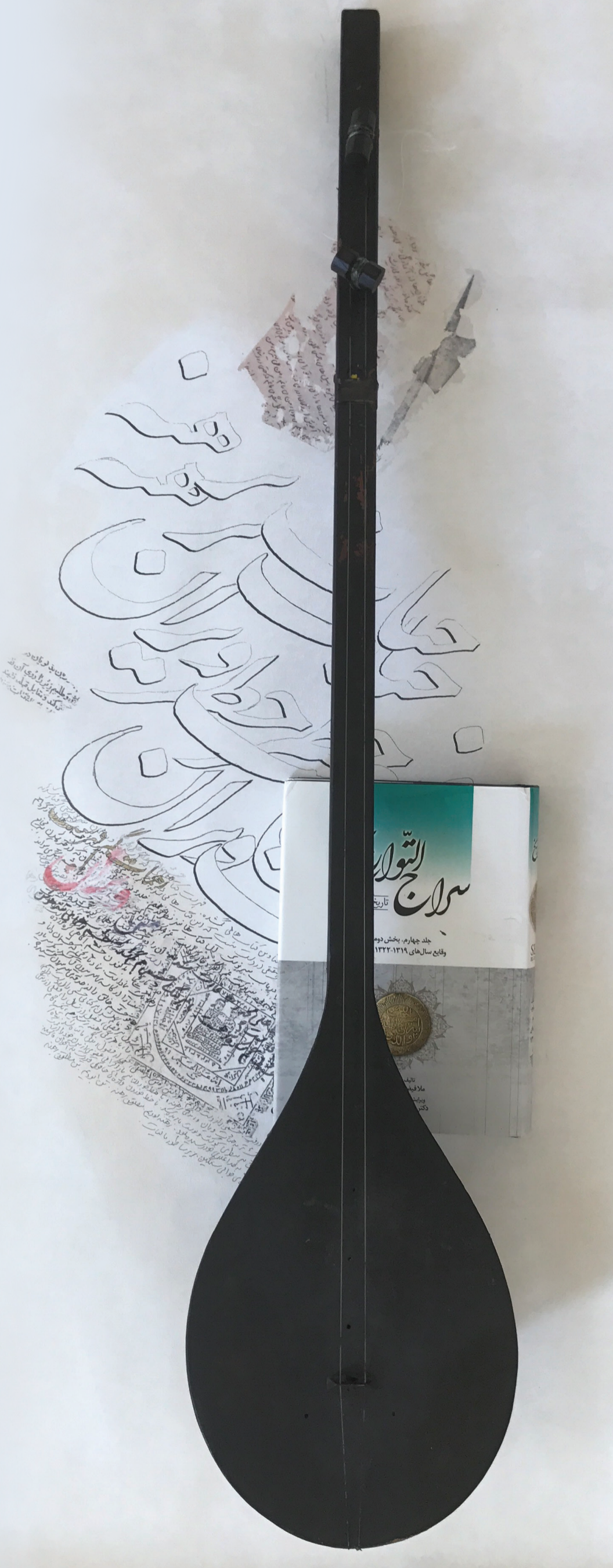
۱۳۹۵/۸/۱۱

## بانوی سد

شکن بانوی دردمند و «دلارام» سدشکن!  
آواز دل‌نواز صدا و سرود زن!  
خواندی چقدر هم نفس رود نوبهار  
فصلی که بود بسته درین بوم و بر دهن  
خواندی چو گریه‌های گره در گلوی گل  
وقتی نداشت نیلوفران سهمی از سخن  
خواندی چنان که باد بخواند به گوش باغ  
لبریز از شکوفه پر از عطر یاسمن  
خواندی ستاره ریز ز پلک پیاپیت  
بر قامت هزاره درین خاک پرمحن  
خواندی به رنگ سبز علف‌های جوی و جر  
سرشار بوی شبدر و گل‌های نسترن  
درد از سکوت تلخی که افگند بر لب  
اندیشه‌های سنگ سیاه گشته از سنن  
اندیشه‌های سنگ که انکار می‌کنند  
آن نغمه‌های نرم‌تر از آب بر چمن  
رفتی به خاک تا که در آهنگ هر چه گل  
هر نوبهار سر بکشی از دل کفن  
رفتی به خاک تا که دوباره به جویبار  
جاری شوی چو آب در آواز خویشتن  
رفتی به خاک تا که ز غربت شوی رها  
بانوی بی‌نوای دل آزاده‌ی وطن

۱۳۹۶/۶/۲۸

محمد عزیزی





# جاده ابریشم

یادنامه ای یادرفنگان

سال هشتم • شماره ۱۹۵ • شنبه • ۱ میزان ۱۴۰۲ • ۲۳ سپتامبر ۲۰۲۳

دویتنی آغی دلارام  
دلیم از دود تنباکو سیایه  
اگر باور نداری، نی گوایه  
اگر باور نداری، نی ره بشکن  
تمام پرده‌های نی سیایه

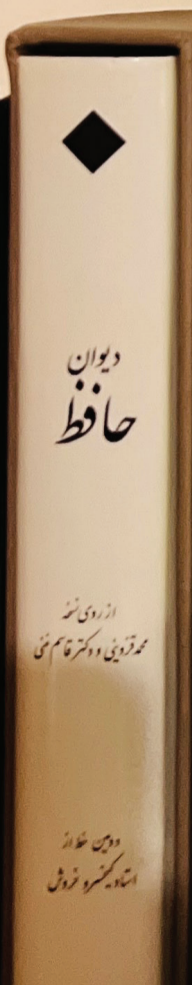
گل صدبرگ تابستانم ای یار  
فرار از مولک مالستانم ای یار  
از آن روزی که گشتم از وطن دور  
جگر پر خون و دل نالتم، ای یار

بنال ای دمبوره بی چاره مه  
بنال ای جگر صدپاره مه  
بنالم تاخدار حمش بیایه  
سخی جان بشکنه زولانه مه



□ گل صدبرگ مالستان؛  
یادی از هفتمین سال یاد  
درگذشت آغی دلارام  
- صفحه ۱۰

□ دلبری؛ دل خونین  
دمبوره - صفحه ۱۱



Editor-in-Chief:  
Mohammad Jan Ahmady  
Email: info@jade-abresham.com  
Online Chief in Editor: khaliq Ebrahimi  
Print Chief in Editor: Arif Wafayec  
Email: khaliq.ebrahimi@gmail.com  
Senior reporter: Mohammad Anwer Rahimi  
Senior analyst: Ruhullah Kazemi, PHD in Islamic

Philosophy  
Analyst of culture and literature Section: Asmat Eltaf  
Political analyst: Eshaq Joya  
Reporter of the women's section: Adela Azin Nazary  
English Section Senior Editor: Mohammad Sakhi  
Rezaie  
English Section News and Editor: Musa Atbin  
Email: m.alive745@gmail.com

دبیر بخش فرهنگ و ادبیات: عصمت الطاف  
گزارشگر سیاسی: اسحاق جویا  
مترجم: محمد سخی رضایی  
صفحه آرا: موسی آتبین  
بخش زنان: عادله آذین نظری، بی نظیر طاهریان،

صاحب امتیاز و مدیر مسول: محمد جان احمدی  
info@jade-abresham.com  
دبیر آنلاین: خالق ابراهیمی  
دبیر نسخه چاپی: عارف وفاپی  
دبیر ویژه نامه: دکتر روح‌الله کاظمی و محمد انور رحیمی